هذا

کتاب مستطاب

تاریخ سلاطین یونانیان و تاریخ حکمای فلاسفه یونان

بسعی و اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

بزیور طبع درآمد سنه ۱۳۲۴

هو المستعان

تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکمأ فلاسفه یونان که از لغت انگلیس بلغت فارسی ترجمه شده بجهة استحضار آیندگان از گذارشات گذشتگان که عبرت گیرند و تجربه آموزند

باهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

در سنه ۱۳۰۴



بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ گریک یعنی تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکماء فلاسفه یونان

بدانکه یونان از ولایت مشهور قدیم دنیا است و از یونان همه علوم و صنایع در حقیقت در جهان منتشر شده است و این ولایت در شمال محدود با ممالک عثمانی و از سه جانب دیگر محدود به دریای مدیترانین است و در اقلیم پنجم واقع است و عجب شکل مثال سر انسان است که بر تن او اتصال دارد و او اصلاً منقسم در سه قسمت بزرگ است یکی لیودیه و دیگری تهوری است و دیگری پلوپونیسس که قسمت جنوبی این زمین است هر یکی ازین ها در چندین ولایات کوچک تقسیم شده است و جزایر متعلقه یونان جزیره نگروپونت است و دیگری تکی دو با بعضی جزایر دیگر که تخمین عدد آنها سی میشود اراضی اوسط این ملک مشتمل است بر جبال متعدد که در زمستان برف آنها را پوشیده دارد و هوای مملکت یونان معتدل و سالم و خاک آنجا حاصل خیز و خوب است طول این مملکت چهار صد میل و عرض سیصد و پنجاه میل است و ولایات معروفه در لیودیه که او را یونان قدیم گویند کوه مشهور پرنس است و پای تخت آنجا شهر اثن است تهوری که در جانب مغرب اتفاق افتاده شهرهای معروفش از ینقرار است تیسی نیه ارگوس اکیه ارکدیه لکونیه سی سیون و در پلوپونیسس برین قرار اتیکا مگرا بیوتیه دارس لاگریس الطولیه اسپرطا که پای تخت است و در هر یکی ازین ولایات حاکمی و سلطانی بود که اسامی آنها در تواریخ بطور حشمت یاد کرده اند

ابتدای تاریخ

بعضی از مورخین عرب و برخی از اهالی یورپ و فرنگستان را گمان این است که ساکنان ملک یونان از اولاد یافث ابن نوح بودند و در ازمنه سالفه بنا بر گفتار مورخین خود شان وحشی منش بودند و تفاوتی چندان با حیوانات نداشتند قوت ایشان ثمار اشجار و اصول نباتات بود و در مغارات و جوف اشجار سکنی میگرفتند و از علم زراعت و فلاحت هیچ بهره نداشتند فلاسفوس که یکی از رؤسای قوم فنیقین بود آمد انجا و خوراک

لذیذ آنها را بلوط قرار داد و آنها را تعلیم کرد به پرستش کواکب سبعه و او را از یاد گرامی میداشتند و پیروی او را میکردند پس از آن پلسلی که از رؤسای قوم سیبوم بود آمد و در این ملک سکونت گرفت و خانهای محقر برای آنها ترتیب داد و از پوست حیوانات لباس ترتیب داد و چند قریه کوچک بنا نهاده بزراعت مشغول شدند و از اختلاف داخله مملکت مدتها در بادیه ضلالت و سرگردانی بودند و هرگز اتفاق نداشتند که متفق شده مملکت خود را آباد کنند و تجارت و فلاحت را رواج دهند پس از چندی یونان برادر قحطان بن عابر پس از آنکه از خدمت پدر سفر کرده بخت در یمن وطن جست و پس از چندی با از اراضی یمن بیرون شده در اقاصی افریقیه و مغرب اقامت نمود و اولاد و احفادش چون بسیار شدند در بعضی از اراضی مغرب سفر کرده در هر مربع و مربعی فرد شدند و جمعی که شیر مردم شجاع در میان ایشان بود در هر جا که میرسیدند غالب و چیره چنانکه هیچ گروه نمی توانست ایشان را از خروج و دخول منع کنند و منظور ایشان از سفر کردن آن بود که زمینی دلنشین برگزینند و در آنجا مسکن کنند تا مردم را خوردنی بآسانی فراهم شود چون بزمین که حال مدینة الحکما و شهر اثن بنا شده رسیدند مملکتی با صفا یافتند که اقامت را شایسته و توطن را در خور است پس گروه گروه شده در آن سرزمین منزل کردند من جمله جربیوس بن یونان در زمین متمدن رحل اقامت انداخت وی چون مردی شجاع و فهمیده بود از اولادان یونان امتیاز داشت اندک اندک بر جماعت خویش و سکنه آن دیار پیشی جست و بر تمامت آن سرزمین فرمان روا گشت و آن سرزمین را بنام یونان نمود و اهالی آن ولایات را تربیت نموده کشتن درخت زیتون را تعلیم آنها نمود مدتی مردم آن خطه سر انقیاد بر خط امر و نهی او میگذاشتند و صواب و صلاح وی را سرمایه فوز و فلاح می پنداشتند تا آنکه جربیوس ناتوان گشت و زمانش بکران آمد چون که آثار هلاکت در خویش یافت پسران خود را طلب نمود و ایشان چهار تن بودند الس سرسس حتیم سالی انگاه ایشان را بعدل و داد و نصفت وصیت کرده گفت جانب درویشان فرو مگذارید و بر روی بدکیشان چهره گشاده مدارید که مایه جسارت ایشان بشود و کار مملکت پریشان گردد و شما چندان که با هم یکدل باشید دست دشمن از دامن جاهتان کوتاه باشد و اگر آفت حسد با شما در رسد از این گفته انحراف جوئید و طریق نفاق پوئید پس دیر نشود که بنیان مملکت انهدام گیرد و حبل المتین حکومت انجام پذیرد چون این کلمات بگفت ملک یونان را بچهار قسم متساوی منقسم ساخته هر قسمتی را بفرزندی سپرد و خود از سرای فانی رخت بر برد پس پسران جربیوس در مملکت حکومت بر پیر و جوان داشتند و بیاری یکدیگر روزگار میگذاشتند و حکومت در میان ایشان بود تا در سنه ۳۳۸۶ بعد از آدم علیه السلام سکراپ یکی از باشندگان مصر که نسب او با خاندان قبط منتهی میگشت و از اعیان قوم شمرده میشد از ملک مصر بیرون شده آمد در ملک اتیکا سکونت شد

شد وکشتن درخت انکور و ساختن آلات واسباب از فلزات وعلم معادن و فن کتابت بحروف هجائیه را
بمردم آموخت ابتدا طریق نوشتن سطر را از طرف یمین میکردند و سطر را تمام میکردند بعد از طرف یسار سطر دیگر
شروع میکردند پس انتشار داد این صنایعات در کل بلاد یونان و از انجا بسایر بلاد مغرب الکتس فرمان گذار اتیکا
چون سکراب را مردی شایسته دید و آثار نجابت وشرافت از ناصیه او مشاهدت کرد قدم ویرا مبارک شمرده
و همه روزه بر تعظیم و تکریم او بیفزود و ناگاه مخالطه و موالات بدانجا کشید که دختر خویش را بحباله نکاح سکراب
در آورد و سکراب در خانه وی مکانتی لایق پیدا کرد و از دختر الکتس دختران و پسران آورد و همه بکمال رشد
و بلوغ رسیدند چون الکتس از جهان بار بربست و رخت بسرای دیگر کشید او را فرزندی نبود که جای پدر گیرد اجرام
صنادید مملکت بحکم مصاهرت و مطاوعت سکراب را بسلطنت برنشاندند و کمر خدمت او را بمیان ببستند و ملکی با حصانت
و کفایت بود شهر اتن را دار الملک فرمود و پای تخت خویش را در آنجا مقرر داشت و در آبادی و رعیت پروری
کوشید و ویرا نیز دوازده فرزند بود که همه کار میدان و ایوان نیک بشناختندی و ساز بزم و رزم نیکو دانستندی چون
اجلش نزدیک شد پسران خویش را طلب داشته در انجمن بزرگان مملکت حاضر فرمود و اراضی اتیکا را دوازده قسمت
کرده هر قسمتی را به پسری سپرد و ایشانرا از راز سود و زیان آگاه ساخت و بحسن اتفاق ترغیب فرموده رخت از جهان
بیرون برد در انوقت حکومت ملک یونان از خاندان جربیوس بفرزندان سکراب منتقل شد در آنوقت مملکت
بدوازده حصه منقسم شد و غالبا با یکدیگر در تنازع بودند پس از آن بزرگان دولت مجلسی منعقد نمودند که سالی دو مرتبه
وکلای این دوازده ریاست در آن مجلس مجتمع شده مشورت کنند در امور ملک خود و غرض از این مجتمع این بود که این
ریاستهای دوازده گانه را با یکدیگر بصلح نگاهدارند و باهم متفق سازند در مخالفت دشمنان بیگانه نخستین عزیمت
و اتفاقی که یونانیان کردند در مخالفت و ضدیت ترای بود کیفیت این فسانه چنین است که پادشاه ملک ترای
که نام او پاریس بود بدزدی زوجه منلاس یکی از پادشاهان یونان پرداخت و تمام پادشاهان یونان متفق شدند که این
بی رسمی را تقاص کنند یکهزار و دو صد کشتی برداشته روانه شهر ترای شدند و پس از دوازده سال محاصره شهر را
گرفتند و ترای مسخر شد و بنیان او را از بیخ برکردند و یونانیان در نزدیکی شهر ترای جای دیگر آباد کردند در آن عصر
یونانیان از علم لشکرکشی و جنگ هیچ وقوف نداشتند و در جنگ غالبا فردا فردا نزاع میکردند و به لشکر رسوم
و مواجب نمیدادند بلکه اجرت آنها از غارت لشکر خصم و ولایت دشمن بود و اسلحه حرب ایشان تیر کمان و زوبین و گرز
بود خلاصه پس از آنکه دوازده تن پسران سکراب در مملکت اتیکا حکمرانی در قسم خود میکردند و چون از جهان میگذشتند
جای خویش را به پسر میگذاشتند از جمله کادرس پسرزاده سکراب که فارس میدان و حارس ایوان بود در ایت
استبداد برافراخت و بفیصل مهمات ملکی اشتغال نمود و از همه اولاد سکراب هنرمندتر بود ولی نهایت سختگیر بود

یونانیان ... شروع
جلوس سکراب
جلوس اولاد سکراب
جلوس کادرس

لهذا یونانیان نظر به تعدی و ظلم زیاد مجبور شدند که جلاء وطن کنند بسیاری از آنها خانمان خود را رها کرده
در آسیا مینار متوطن شدند و برخی بملک ایطالیا مسکون شدند در انوقت یونانیان منقسم شدند بدو فرقه یکفرقه
اهالی اسپرطه و یک فرقه اهالی اتن پس از آن اونوس در اراضی اسپرطه بر سریر حکومت مستقر شد و روزگاری
برتق و فتق امور مردم قیام نمود چون روزگارش بپایان آمد و هنگام موتش رسید پسران خویش را که یکی
لیکورگس نام داشت و آن دیگر پلیدیکت حاضر ساخت و اراضی اسپرطه را قسمت کرده بایشان سپرد که
بمشارکت یکدیگر حکومت کنند و ولیعهد پدر باشند بعد از وفات اونوس برادران باهم طریق وفاق سپردند
و مدتی باهم حکمرانی نمودند و مردم را بعدل و نصفت امیدوار داشتند تا روزگار پلیدیکت بنهایت رسید
و او را زنی بود نیکو رخسار که از پلیدیکت حمل داشت در انوقت مردم قرار بدان دادند که لیکورگس در امور مملکت
و نظم و نسق آن مساعی جمیله مرعی دارد تا فرزند پلیدیکت متولد شده بحد رشد و بلوغ رسید تا آنکه هر کس بهره
خویش را متصرف شوند لیکورگس خود نیز بدین سخن همداستان بود لیکورگس چون مردی بود نیک
خوی و پسندیده اطوار و با حلم طبیعی و صباحت فطری حسن جمالش دلها را بفریفتی و جانها را شیفتی همانا زن
پلیدیکت از دیرگاه مهر وی در دل داشت منتظر فرصت میبود تا وقتی که بار گذاشت پسری آورد و بهره
پدر نامزد وی گشت اینمعنی را اسباب تقرب کرده بخدمت لیکورگس معروض داشت که اگر مرا در
شبستان خود جای داده بحباله نکاح در آوری آن طفل را که از پلیدیکت دارم بدست خود هلاک سازم تا ملک
یکباره بر تو مقرر شود لیکورگس گفت حاشا که من حقوق برادر فراموش کنم و دین بدنیا بفروشم بلکه
اکنون خاطر من هست که قانونی در این مملکت مقرر دارم که کارها با عدل سنجیده شود آنگاه پسر پلیدیکت را آورده بر تخت
سلطنت بنشاند و برای خدمت او وزیر و دبیر معین کرده قوانین پسندیده بایشان آموخت که مهمات ملکی را بدان
روش فیصل دهند از جمله قوانینش آنکه حکم نمود که اهل اسپرطه تماما در یک جا غذا بخورند که غنی و فقیر یکسان باشند و
اطفال فقرا را بزرگ کنند و پرورش دهند بخرج عموم خلق و لیکن شیرخوارگانی که بدصورت و ضعیف بودند رها
میکردند که هلاک شوند و اطفال بایستی که بر سر خوان طعام بایستند و استماع کنند آنچه را که والدین آنها میگفتند
اطفال را اجازت بود که سرقت کنند اگر کسی ملتفت نشود و این فقره را بآنها می آموختند باین اراده
که آنها خداع و مکار شوند برای معرکه جدال و قتال مردم اسپرطه زیاد طالب بودند که اطفال ایشان مکروه
دارند شرابخواری را حکم میکردند که غلامانشان شراب بسیاری بخورند و بدمستی کنند تا عیب خوردن
بر آنها معلوم شود و مرتکب این امر نگردند وقتی که لیکورگس کتاب قانون خود را تمام کرد از اسپرطه حرکت
نموده بسوی مصر رفت و چندی در مملکت مصر مواظبت خدمت علما و حکما را نمود از امور مملکت داری و نظام

جلوس اونوس
جلوس لیکورگس پلیدیکت

خلق بقدر توانائی فرا گرفت از آنجا بروش سیاحان ببلاد هندوستان رفت و از رسوم و آداب آن
مملکت نیز آگهی حاصل نموده باز دلی انار راه مملکت یونان پیش گرفته باراضی اسپرطه آمد و رسم پادشاهی و سلطنت
را از میان برداشت و کار مملکت را بدولت جمهور گذاشت و عقلا و دانایان بلاد خویش را از اطراف
طلب داشته بدار الملک حاضر ساخت و مشورتخانه بنیان نموده انجمن را بدانجا جای داد و ایشانرا
از آن قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود بیاموخت و فرمود چون کاری از امور مملکت داری پیش آید بر
اهل مشورتخانه عرضه دارند تا ایشان غور رسی کرده بهر چه همگی یک دل و یک زبان شده حکم کنند آنرا معمول
دارند و ازین روی مردم برنج واحد شدند از رقیت و فرمان برداری پادشاهی معین خلاصی جستند و احکام همه
طریق عدل جاری شد و فرقی در میان وضیع و شریف نماند این روش بر بزرگان مملکت صعب افتاد چه اگر یکی را
با زیر دستی منازعتی پیش می افتاد در مشورتخانه حاضر شده در میان ایشان کار بعدل میرفت و صلاحیت
بزرگ و کوچک ملحوظ نمیشد لهذا اشراف و اعیان ملک دل با لیکورگس بد کردند و از پی قتل و مکر بستند الکسندر
نامی که بجلادت طبع موصوف بود از کار مشورتخانه خاطری افسرده داشت برای هلاکت لیکورگس مهیت شده
گرزی گرفت در معبر کمین نشست چون لیکورگس بر او عبور میکرد او کمین بر جسته گرز را بر او فرود آورد و یک چشم
او را کور کرده از پیش بگریخت مردم غوغا بر آوردند و از دنبال الکسندر شتافتند او را بگرفتند و بخدمت لیکورگس
آوردند تا او را بمکافات عمل گرفتار کند لیکورگس گفت وی مردی جاهل بوده و خیر خلق را ندانسته
زیرا که من زحمت کشیده مسالک بعیده پیمودم و خود را از سلطنت عزل کرده کار بر جمهور مقرر داشتم تا بعد از
من لشکر و رعیت برفاه معاش کنند اینک در پاداش من هلاکتم را وجه همت ساختی و دیده ام را از بینائی
عاطل نمودی اما من ترا سزا نکنم باشد که ازین غفلت باز آئی و از کرده پشیمان شوی پس بفرمود وی را رها کردند الکسندر
خجل شده و ازین شرمسازی در خدمت لیکورگس و تقویت جمهور سخت بکوشید تا کار استوار شد و دولت
جمهور استقرار یافت و در اسپرطه دیگر پادشاهی معین و مشخص نبود اما در آتن باز اولاد پنج سکراپ بسلطنت
زیست میکردند هنوز رفاهی نبود و مردم آن بلده حدود و یاسائی بدست نداشتند تا در سنه ۹۸۰ بعد از هبوط آدم
سلن نامی از مردم جزیره سلمس که بحصافت عقل و رزانت رای اشتهار داشت در بلده آتن فرمانگذار
گشت و از مصر قانونی آورده و در واردات جمهور حدودی معین کرد و بخط خود نوشت تا مردم در مقام
تقاضا بکار بندند مردم آتن او را عظیم محترم میداشتند و فرمان او را مطیع و منقاد بودند تا زمان او
سپری شد و کار حکومت پیسیستراتس مقرر گشت وی نیز مردی بود نیک خوی و مردم را نیکو همی داشت و هرگز جز
بعدل و نصفت دم بر نزد و ساکنین آتن در زمان دولت او آسوده حال بزیستند اما با اینهمه قوانین

سلن را از میان برداشت و قانون خویشتن را بکار می بست و خود را پادشاه قرار داد و بزور خود را معتقد
ساخت و پنجاه سال حکومت نمود و جهان را وداع نمود و او را دو پسر بود یکی هیپیس و دیگری هیپرخس
لاجرم کار سلطنت را بدیشان گذاشت ایشان بعد از پدر در شهر آتن رایت حکومت برافراختند و بطریق
بشراکت حکمرانی کردند چنانکه نام ایشان در همه مملکت یونان مشهور گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم آزادی
و علم شعر و اخلاق از مصر بیونان می آوردند و مردم را می آموختند در آنوقت چندان مردم را چشم بر شعر زمیره
کوس جز ابیات حماسه بود که از اشتیاق جنگ و میل نبارد پیوسته در میان شهر با سلاح نبرد سیر میکردند و
دشمنی قوی می جستند تا با او رزم آزمایند و گاه گاه نام سلطان ایران میبردند و یا در رزم او سیکردند و مردم
و رعیت و اهل حرفت هر چه از مرز و بوم یونان بودند بآزادی میزیستند و لشکریان که شصت هزار تن در
آتن بودند طریق چاکری و بندگی می سپردند و خراج مملکت را جمله مرسوم لشکریان بری و بحری میساختند
و ایشان را دو نوع پیاده جنگی بود که یک طایفه را سنگین بار می نامیدند و انجماعت هر یک سپری از آهن بمقدار
قامت خود داشتند و با شمشیر و نیزه نبرد میکردند و ایشانرا کمتر سفر میسر بود بلکه بیشتر حافظ قلعه و حارث خانه بودند
و چون بجنگ می شدند بیکجای در مصاف گاه ایستاده بودند تا طبقه سبکبار که آلت حرب ایشان فلاخن و تیر و کمان
بود چون در میدان آلات جنگ خویش را بکار می بستند تهی دست میشدند بسوی سنگین بار باز می آمدند
و از پس ایشان که از سپرها خود سدی از آهن کرده بودند می ایستادند و جعبه خود را پر تیر کرده و سنگ فلاخن مهیا ساخته
دیگر باره بمیدان می تاختند و جنگ در می پیوستند باین قسم جنگ میکردند و از علم لشکری و جنگ نظام و قوتی
نداشتند القصه بعد از روزی چند که هیپیس که با هیپرخس بشراکت حکومت شهر آتن کردند هیپرخس وداع جهان گفت
و حکومت با هیپیس ماند و مردم آتن که فتنه انگیز و جنگجو بودند او را بکاهلی بسرآمد اند و فرمانی بشایسته نمیبردند
هیپیس چون مشاهده نمود که با مردم آتن غلبه نتواند کرد و اگر از در انتقام برخیزد ملک موروث از دست بدر میشود
صواب چنان دانست که استظهار از پادشاه ایران جوید و خود را از منسوبان آن دولت شمارد تا مردم ناچار
سر در چنبر فرمان او کنند پس نامه به ارتفرز که در اینوقت از جانب بهمن سلطنت مصر و شام داشت
نگاشت که اینک پادشاه ایران یک نیمه از یونان را در تحت فرمان دارد که مرا اینک بنا شد که
فرمان چنین پادشاه برم و از جانب وی حکومت کنم اینک مردم آتن خلقی فتنه انگیز و مردمی آشوب طلبند
که مرا آن توانائی نمانده که ایشانرا سیاستی بسزا کنم چون از دولت ایران اعانتی رود این کار منتظم گردد
و مادام که زنده باشم فرمان پذیر خواهم بود این نامه به پیکی سبک پی سپرده او را بشهر سردس که دار الملک
ارتفرز بود گسیل ساخت مردم آتن چون بدانستند که هیپیس با جنابدید درگاه بهمن طریق مودت پیماید

وبدان اندیشه است که باستظهار ملک ایران بدیشان ظفر جویند انجماعت نیز نامه به ازتفرز نگاشتند که ما را از
فرمان برداری ملک ایران انکاری نباشد لکن هتپیس را آن کفایت نیست که سلطنت اسن را تواند کرد
و ما ابداً از حکومت او نفور خواهیم بود و چندان که جان در بدن داریم با فرمان او کردن نخواهیم گذاشت چون
هر دو نامه به ازتفرز رسید گفت مردم اسن سزا نیست که چندان از در طغیان و عصیان باشند که پادشاه خود را
خار شمرند و او را از سلطنت خلع نمایند نامه بدیشان نوشت که سلطنت هتپیس را مغتنم شمرید و حکم او را از دل و
جان مطیع و منقاد باشید و اگر نه لشکری بدانجانب فرستم که از جنگ پیل و تنین نهراسند چون نامه
ازتفرز به بلده اسن رسید مردم گفتند ما را چه افتاده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم و میلتیادس را
که یکی از بزرگان کار اندیش بود بر خویش سپهسالار و حکمران ساختند و بر هتپیس شوریده او را بگرفتند و
محبوس داشتند چون این خبر به ازتفرز رسید خشم بروی استیلا یافته کس نزد پادشاه فرستاد و صورت
حال را معروض داشت بهمن فرمان داد که ازتفرز با سیصد هزار سواره و پیاده که ملازم خدمت اویند
قصد مملکت یونان کنند و ماردانیس را که سپهسالار لشکر بود با سپاهی نامحصور مامور داشت که بدان
اراضی تاختن کنند و رتق و فتق سپاه بری با او باشد و سپاه بحری را با قبریس سپرد تا انجمله ممالک یونان را
به تحت فرمان آرند نخستین ماردانیس با لشکر خویش باراضی یوروپ شد و از آنجا آهنگ شهر مسدن نمود
و سپاه بحری را فرمان داد که از روی دریا از تنگ کوه اساس گذشته بمملکت یونان شوند ناگاه در بحر طوفانی
بشدت شد و سیصد کشتی از مردم ایران را غرقه ساخت و از آن حادثه بیست هزار تن از لشکریان بهلاکت
رسیدند و قبایل سرالیسی نیز در خشکی بلشکرگاه ماردانیس شبیخون بردند و جمعی کثیر را عرضه تیغ و تیر ساختند و مار
دانیس نیز در آن جنگ زخمی منکر یافت لاجرم دیگر مجال درنگ برای او نماند ناچار عزیمت ایران نمود و چند
هنگامیکه مردان جنگی یونان سرگرم قتال بودند پیرمردان و زنان و اطفال در شهر مانده حیران و سرگردان
و متفکر و اندوهناک در این اثنا یکی از لشکریان ایشان خون آلوده دوید و در بازار شهر از سر تا پا پر از زخم
و بحالتی که تمام خلق از مشاهده آن گمان نمودند که ایرانیان فاتح و منصور شده اند و آن سپاهی از جنگ
خصم گریخته بگرد آن سپاهی مجروح جمع شدند و با کمال هراس جویای حال گشتند سپاهی تکیه بر نیزه
خود نموده و چنان مینمود که تاب و طاقت آن ندانشت که بیان کند خبری اگر آورده بود ولی بکمال کوشش را
کرد و بهر نوعی که بود آواز خود را بر آورد و گفت خوش باشید هم وطنان من که فتح از جانب ماست این
سخن گفت و جانش از تن روان شد خلاصه کلام پس از شکست ایرانیان هتپیس فرصتی بدست کرده از
اسن بسوی ایران تاخته بحضرت پادشاه بهمن پیوست پادشاه بهمن در حق او الطاف و اشفاق خسروانی

فرمود و هتپیس متعهد شد که هرگاه پادشاه سپاهی با وی سپارد مملکت یونان را مسخر دارد بهمن دیگر
باره از ابطال لشکر فوجی عظیم به تسخیر یونان مامور ساخت و هتپیس راهنمائی گروه ایشان را بدریا درآورد
و چنان راند که ناگاه از میان اراضی یونان سر بدر کردند و یکصد و بیست هزار تن سپاه ایرانی را بدهی میلی شهر
اسن فرود آورد آنگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ دروازها بگشایند و بخدمت گرائید تا گناه شما آمرزیده
شود و از قتل و غارت محفوظ مانید مردم اسن چون این خبر بشنیدند کس بهر سوی فرستادند تا از مردم
یونان معینی و یاری گیرند و با ایرانیان جنگ دراندازند از بیم بهمن هیچکس بیاری ایشان بر نخواست با انهمه
سر بفرمان در نیاوردند دروازها را بستند بقلعه داری مشغول شدند و گاه گاهی از قلعه بیرون آمده رزمی
مردانه میکردند و جمعی از مردم ایران را بقتل می آوردند عاقبت الامر سپاه ایران سستی گرفت و روزی جنگی عظیم درپیوسته
یک نیمه ایشان کشته شدند و بقیة السیف بدریا درآمده آهنگ ایران کردند و صورت حال را بعرض پادشاه
رسانیدند ماردانیس که از دست یونان کوفته خاطر بود عرض کرد که بیش ازین با جسارت اهل یونان
دمساز بودن دولت را خساری بزرگ باشد باید این کین را از ایشان بجست و نام بلندشده را پست نمائید
بهمن حکم داد تا لشکر جمع شده آهنگ یونان نمودند خبر بارتیلا سردار لشکر اسن بردند که چه آسوده نشسته
اینک چندان سپاه از ایران بدین سوی تاختن کرده که اگر خدنگ خود را از کمان رها کنند هوا را ابری تیره
پدید آید ارتیلا هیچ اظهار پریشانی نکرده گفت اگر خدنگ ایشان در هوا ابری بر آید نیکو باشد چه ما در سایه
جنگ دراندازیم از گزند آفتاب محفوظ مانیم و حکم داد تا دویست و هفتاد کشتی جنگی که مهیا داشتند بدریا
درآوردند و شش هزار کس از ابطال سپاه را مامور ساخت که در بغاز سبعه دیده بان باشند و سپاه ایران را از
آن راه منع کنند و سپاه بری را در هر گذرگاه باز داشت القصه از دریا و بیابان جنگ پیوسته شد و لشکر
ایران شکست خوردند چون این خبر به بهمن رسید غضبناک شده خود بکشتی درآمده با سپاهی چون ریگ بیابان
بدریا راند و باراضی یونان درشده طی مسافت میفرمود و بهر شهر و دیه که میرسید آنرا ویران میساخت با وجود
این لشکر اسن از جنگ باز نمی شدند و در هر روز از کناری سپیده دن شده مصاف میدادند در اینوقت
بهمن عزم تسخیر شهر اسن کرد و بدانسوی همی رفت سمستاکل که یکی از حکمای یونان بود با ارتیلا و دیگر صنادید شهر
اسن گفت که با پادشاهی چون بهمن مصاف دادن در پایان کار رزدی بردی آرد و شهر اسن پایمال
ستوران گردد صواب آن است که مرد و زن را از شهر اسن کوچ داده بگوشه گریزیم مردم سخن او را
از در خرد و دانش دانستند و شهر اسن را از مردم و مال تهی کرده بجزیره تراازن گریختند و بعضی از مردم پیر
که خادم معابد ایشان بودند گفتند ما ترک مقام خویش نخواهیم کرد و با دشمن جنگ خواهیم کرد در معابد

خویش باماندند و چون بهمن برسید با سلاح نبرد بیرون شده مردانه مصاف دادند تا همه کشته شدند لشکریان
بشهر درآمده تمام آن بلده را خراب کردند و آثار و علامات معابد را حسب الحکم پادشاه برگرفته بدار الملک
ایران فرستادند تا نشان فتح سپاه باشد در اینوقت ماردانیس در حضرت پادشاه معروض داشت
که بیش از این ملک الملوک را در این اراضی توقف جایز نیست صواب آنست که مرا بدین مهم مامور فرموده خود
مراجعت فرمایند مسئول وی باجابت مقرون افتاد بهمن با لشکر خویش روانه ایران شد اما ماردانیس با سیصد هزار
تن مرد سپاهی در یونان ماند و انجماعت را پیوسته محصور داشت علی الجمله تمستاکل حکیم که از آن پند و موعظت
که باهل یونان فرمود محل پرستش یافته بود در اینوقت بایشان گفت که عاقبت ما بدست پادشاه ایران نابود
خواهیم شد اینک ماردانیس در شهر وسس با سیصد هزار مرد دلاور سکون دارد روزی بر ما غلبه کند و کار این مردم
تباه شود شایسته است که با او سخن از در صلح رانیم و فروتنی اختیار کنیم ایشان نیز با وی همداستان شدند
تحف و هدایا بدرگاه ماردانیس فرستادند و از در ضراعت بیرون شده صلح طلب آمدند ماردانیس نیز مسئول
انجماعت را باجابت مقرون داشت و قرار بر مصالحه افتاد و مردم یونان مطمئن شهر آتن را از نو بنا کرده
و آبادان نمودند و دیگرباره بکسب علوم و کار صنعت پرداختند و ارستید را که مردی با جلادت از میان خویش
برگزیدند اختیار مخارج دولتی باوی گذاشتند از این روی تمستاکل برنجید و کار او با مردم بمناظره کشید
مردم یونان چشم از حقوق او پوشیدند بر آن شدند که گناه دولتی بروی وارد آرند تمستاکل ناچار از میان
ایشان فرار کرده بمملکت ایران آمد و با بهمن پیوست و محل الطاف پادشاه شد تا روزگارش تباه گشت
چون کار مردم یونان با ایرانیان بمصالحه انجامید و از نیروی آسوده شدند خود بخصمی یکدیگر کمر بستند و هر روز
ساز مقاتله و مجادله طراز دادند و کار آن مملکت بر ملوک طوایف میرفت تا آنکه پس از چندی سه شخص
عظیم الشان برخواستند از شهر آتن سیمن ارستیدس و پریکلز و این شخص آخرین عاقبت شخص اول در شهر
گشت در زمان حکومت جمهوری یونان شهر آتن گاهی با آن معموری و آبادی و عظمت نرسیده بود که چنانکه
در عهده اقتدار این شخص رسید و شهر آتن عروس جهان و شهره آفاق گشت و نیز بسبب علم و دانش و هنرهای
بومی معروف عالمیان شد و لاکن اهل آتن غالباً بی وفا و کافر نعمت بودند نسبت بمربی خود و مکرر با این شخص
بدسلوکی نمودند در اواخر فرمانروائی پریکلز ناخوشی وبا بهم رسید در آتن که بسیاری از خلق هلاک شدند و پریکلز
هم اسیر چنگ همان بلا شد بعد از مرگ پریکلز جنگی شروع شد در میان اهل آتن و اسپرطا بیست و هشت سال
طول کشید بلای عظیمی اهالی اسپرطا بسر اهل آتن آوردند و عاقبت اهل اسپرطا غالب و منصور گشتند
و شهر آتن را مسخر نمودند و هنگامیکه دیوارهای شهر مذکور را خراب میکردند شروع بنواختن ساز و نقاره نمودند

اکنون

اکنون اهل آتن واقع شدند در تحت حکومت و فرمانروائی سی کس از اهل اسپرطا لاکن زمان ریاست و بقای
جوئی آنها بیشتر از سه سال نبود تا آنکه شخصی ترسیبولس نام از اهالی آتن اهالی ملک را تحریص نمود که مجد داعی و کوشش
نمایند در آزادی و خلاصی خود از چنگ فاتحین و غالبین خود همگی مدد کرده آن سی نفر ظالم را از آتن بدر کردند و بار دیگر
آن شهر معمور و آباد گشت همان حکومت قدیم دیگرباره در آن جاری شد و بحال خود باز آمد چندی نگذشت که
جنگی عظیم واقع شد در میان تبس و اسپرطا باعث این بود یکی از امراء اسپرطا بناحق دست تصرف انداخت
بر قلعه کدمیا که یکی از قلاع تبس بود و اهل تبس درخواست و مطالبه نمودند که قلعه مذکور را بآنها مسترد کرده مسئول آنها باجابت
رسید یکی از جوانان تبس پلپیداس نام که مردی بود شجاع و وطن دوست تدبیری نمود که آن قلعه را از چنگ
خصم بدر آرد لهذا باتفاق یازده تن مرد بلباس زنان داخل گشت با اهل لسدیمان که جشنی و مجمعی داشتند
در هنگامیکه آن فرقه مشغول عیش و نوش بودند این دوازده تن با شمشیر تمام سران و سرکردگان آنها را
بقتل رسانیدند ارکیاس که بزرگترین رؤسای اسپرطا بود در آن روز خطی یافت مشعر بر خبر آن اتفاق
لاکن مشارالیه بدون آنکه مطالعه کند آن نوشته را بر زمین انداخت و گفت فردا اول کسیکه از دم تیغ در گذشت
همین کس بود بعد از آن بسیاری از ریاستهای یونان حمایت و مدد نمودند اهالی اسپرطا را فوراً آنها را آغاز
جنگ نمودند با تبس در اول چنان نمود که اهل تبس مغلوب شوند ولیکن قضیه برعکس بحکم آنکه چه آید بموئی
کشی چه برگشت زنجیرها بگسلد اپمینانداس که یکی از جنرال های لشکر تبس بود مردی بسیار شجاع
و کار آزموده بود با ۶۰۰۰ مرد مقابل شد با ۲۵۰۰۰ کس از اهل اسپرطا شکست داد اهل اسپرطا را و اهل تبس
فتح عظیمی کردند و کلیامبرتس که سالار لشکر اسپرطا بود مع چهار هزار کس را بقتل رسانید اپمینانداس
یکی از مردان نیک خصلت بود و وطن دوست بود چنین نوشته اند که این مرد گاهی لب بدروغ نگشود
و در این زمان شخص باین خصلت در جهان معدوم است نیکی صفات و خصال این مرد جلیل القدر مکروه طبع
مردمان پست فطرت کمینه ملک خود بود لهذا سعی میکردند در خواری و ذلت او اول دشمنان او عزم خود را
جزم نمودند که موجب قتل او شوند که بحکم قاضیان قصاص کشته شود اگرچه در این امر کامیاب نشدند ولی
عازم شدند و مشارالیه را رئیس و کدخدای کناسان شهر تبس ساختند با وجود این اپمینانداس
ابداً اندیشه بخواطر راه نداد و خاطر رنجیده نکرد زیرا که میدانست که اهالی تبس با آن بدرفتاری خود را
شرمنده و حقیر ساخته بودند و او بهرحال آن شغل را قبول کرد و گفت اگر این عهده مرا عزت نبخشد من
این عهده را عزت می بخشم بالجمله چون هنوز جنگ انجام نشده بود بنابرین اهل تبس ناچار شدند که
بار دیگر اپمینانداس را سالار سپاه خود سازند فتح آخرینی که نمود فتح منتنیا بود ولی این فتح نقصانات

عظیمی رسانید باهل تبس انکه هنگامیکه اپمیناندس در معرکه کارزار سرگرم جدال و قتال بود و اهل اسپرطا را به عقب راندند
سپاهی از طرف خصم نیزه بر سینه اش زد چند کس از لشکریان تبس سالار خود را با نیزه که هنوز در سینه داشت از روی
دست گرفته بخیمه اش بردند آن نیزه همچنان در سینه اش بود و جراحان را اجازت نبود که آنرا بیرون کشند
زیرا که میگفتند اگر نیزه را بیرون کشند فوراً جانش بدر رود و اپمیناندس دراز کشیده بود در خیمه خود با کمال
ضعف و نقاهت ولی ابداً در خیال درد و اندیشه مرگ نبود بلکه در فکر و نصرت اهل ملکش بود تا عاقبت مردی
از معرکه جدال آمد و خبر فتح آورد اپمیناندس این مژده را شنید گفت مراد حاصل گشت آنگاه بدست خود
آن نیزه را از تن بیرون کشید و در دم جان بداد پس از مرگ اپمیناندس خوفی که سایر ریاستهای یونان از اهل تبس داشتند بجا نماند

تسخیر یونان بدست فلیپ پادشاه مسدنیا

چندان زمانی نگذشت از انجام اختتام جنگ تبس که ریاستهای یونان گرفتار جنگ دیگری شدند که آنرا جنگ محترم
میخوانند افسانه این روایت چنان است که اهل کونسل جرمانه عظیمی مقرر نمودند بر خلق فسیس ولیکن خلق از دادن
جرمانه سر باز زدند و کمر همت بر میان بسته که جنگ کنند ساکنان آتن و اسپرطا و اکیا تقویت اینجماعت را نمودند
از آنطرف اهالی تبس و تسلی طرف کونسل را گرفتند و فلیپ پادشاه مسدنیا را هم بیاری خود طلب کردند و بعضی
از مورخین مسدنیا را از ریاستهای یونان شمرده اند و برخی دیگر آنرا ملکی جداگانه دانسته اند فی الجمله فلیپ شخصی بود حریص
در ملک گیری لهذا مجرد دیگه سپاه خود را بیونان داخل کرد و عزم خود را جزم نمود که آنملکت را قابض شود و خود را مالک
و پادشاه تمام آن زمین سازد و در اینوقت خلق یونان آن جرأت و رشادت قدیم را نداشتند و آن حالت و آلت
جنگ جوئی و مردی از آنها صلب شده بود و هیچیک از سپهبدان مثبین نبود که فلیپ را مقاومت کند اما کسیکه بسیار
فلیپ را در دسر داد دماستنس بود و این مرد یکی از فصحای جهان بود و از اهل آتن در مخالفت فلیپ سخن گفت
در ملأ عام که تمام خلق آتن را بجوش در آورد و ترغیب و تحریک نمود که با فلیپ کارزار کنند مع ذالک اهل
آتن تاب مقاومت فلیپ را نیاوردند و شکست خوردند تمام ملک یونان بکف اقتدار فلیپ درآمد بعد از آنکه
فلیپ در امور سلطنت مستقل و تمنای خودش را حسب المرام بجهت خود حاصل دید دختر عم عیاس پادشاه
اپرس را در سلک ازدواج خود در آورد و اوقات خودش را بعیش و نشاط و خوش گذرانی و انبساط و شرب
مدام صرف مینمود و مقدمات مردم را بالعکس فیصل مینمود روزی از روزها در حالت مستی مقدمه را انفصال نمود
بر خلاف معدلت شخصی که مظلوم واقع شده بود فریاد بر کشید که دعوی خود را از نزد فلیپ مست به فلیپ هشیار
خواهم برد روز دیگر فلیپ آن مقدمه را بر خلاف روز گذشته انفصال داد بزرگان یونان از استماع این حرکات
ناپسند همگی متفق در صدد دفع فلیپ و خلع سلطنت او بر آمدند و اراده کردند که بسر فلیپ آمده او را دستگیر نموده باشند

فلیپ بعد از استماع این خبر پیش دستی کرده با لشکر فراوان عازم تنبیه ایشان گردید و شکستی فاحش
بایشان داده همگی را بمعرض اطاعت و انقیاد آورد در حین مراجعت خبر بهجت اثر تولد اسکندر را باو
دادند از آن پس مواظب بود امور سلطنت و تکالیف پادشاهی را پس از آنکه ملک یونانرا مسخر ساخته
جوانی پاسانیس نام از امرا او را اذیتی رسید از یکی از اقربای فلیپ چون داوری به فلیپ برد مشارالیه
سر باز زد که بداد او برسد و آن ظالم را سزا دهد بنابراین آنجوان مصمم شد که جان خود را بدهد و کین خود را
بکشد روزی که عروسی دختر فلیپ بود مجلسی آراسته بود که عقد مواصلت آن دختر را ببندد پاسانیس
با تیغی برهنه داخل آن بزم شد و زخمی بر دل فلیپ زد که در دم جان بداد اهالی آتن بی نهایت شادمان
و خرم گشتند از شنیدن خبر قتل او و سایر ریاستهای یونان نیز سرکشی آغاز کردند در مخالفت اقتدار مسدنیا
فلیپ پادشاه خوبی بود بهمت و سخا موصوف و بعقل و تدبیر معروف و هیچ پادشاهی در او صفات حمیده و اخلاق پسندیده نظر او

در ذکر آغاز اسکندر بن فلیپ

اسکندر رفیعت یونانی اخشید روشن است پادشاهی بود عالیقدر هر چند بیست سال بیش عمر نداشت که بجای پدر
نشست در فنون جنگ ماهر و آثار شجاعت و کاردانی از ناصیه احوالش ظاهر میبود که در اندک زمان خود را
جهانگیر نمود پس از آنکه بجای پدر نشست نخستین کاری که کرد با شوکت و فر تمام در یک تاخت مغلوب
و منقاد خود ساخت تمام ریاستهائی را که در یونان یاغی شده بودند و سپهسالار کل ممالک یونان
گشت و دامن همت بر کمر زد که با ایرانیان جنگ کند با لشکری زیاد از دریای هلسپاند در گذشت
و از آشیا منیا رعبور کرده بایران رفت قبل از آنکه بحدود ایران رسد در جائی که موسوم بود به ایس
تلاقی شد با دارا پادشاه ایران که لشکر بیعددی با خود داشت درین مقام اسکندر جنگی نمود و یکصد هزار
کس از لشکر داراب را بخاک هلاک انداخت و او را شکست داد آنگاه بجانب شام روان گشت
و شهر طبر را گرفت پس از آن مصر را گرفت و از آنجا مراجعت کرده از فرات در گذشت که حمله بر دارا
داراب لشکری عظیم تر از لشکر اول جمع آورده قدم بمیدان جنگ نهاد نزدیک جائی که
میخوانندش اربله در اندک زمانی ایرانیان پشت بمعرکه جدال نمودند و داراب را چندان فرصت
دست داد که فرار کند و زمانی نگذشت که بدست دو کس از رعیت ملک خودش بقتل رسید پس
ازین فتح اسکندر بجانب اسطخر روان شد که در آن زمان پای تخت مملکت ایران بود و شهری بود
بسیار معمور و آباد و پر دولت هنگامیکه در اسطخر توقف نمود خود را مشغول داشت بنشاط و در کشیدن
باده و گرفتن کام از وصال شاهدان پری پیکر شبی از شبها در بزم باده گساری نشسته بود در پایان

مجلس هنگامیکه سرش از باده گرم بود زنی از باشندگان آتن که او را همراه بود او را ترغیب نمود که استخر را آتش در زند و بالجمله اسکندر آن شهر عظیم را تودهٔ خاکی ساخت چون ایران بکلی مسخر و اهلش بالتمام مطیع گشتند اسکندر حمله بر ملک هندوستان برد پادشاه هندوستان که نامش فور بود با لشکر گران در مقابل اسکندر آمد بعد از کوشش زیاد منهزم و دستگیر شده زنجیر بگردنش نهاده بحضور اسکندر آوردندش اسکندر از او پرسید که چگونه با تو رفتار کنم فور جواب داد که مانند پادشاهی با من رفتار کن این جواب اسکندر را بر آن داشت که با آن اسیر گرفتار به نیکی و اخلاق رفتار کند اسکندر هند را تسخیر کرده مجدد از رود اندس درگذشته به سوس رفت که پای تخت پارس بود و پس از آنکه اسکندر از هند مراجعت کرد هفستیان محبوب‌ترین محبان و یاران اش از کثرت شرب مدام از جهان درگذشت سه روز اسکندر بالای خاک در افتاده بود و غذا نمیخورد و پس از آن جائی را که در نهایت شکوه و تجمل ساخته بودند که جسم آن مرده را با آتش بسوزند آتش در زد بدست خود ایستاده نوحه و زاری آغاز کرد تا جسم یار غمگسارش سوخت و خاکستر شد بهتر آن بود که اسکندر عبرت گیرد از عاقبت کار یار خود ولی بر خلاف همان اعمال قبیحه و افعال شنیعه را دنبال روان شد که روز بروز دولت و اقتدارش بکاست و عاقبت دفعتی در بزمی در شهر بابل هنگامیکه مشغول کشیدن جام بود فوراً بیمار شد و جام هلاک از دست ساقی اجل در کشید و دنیا را بدیگران بناکام بگذاشت چون اسکندر بمرد جسمش را در تابوت عظیم الشانی نهادند و عظما و اشراف آن را بر داشته در انجمنی عظیم خاطر گرد آمدند سرور قوم در آن محفل در پای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد برکی براین بگرید و اگر هوای تعجب نمودن باشد براین تعجب نماید فسبحان الذی کل شیئ هالک الا وجهه بعد از آن نعش محفوف اسکندر را بجانب اسکندریه گسیل کردند اهل مصر سجده بر آن بردند و بجای خدائی او را احترمت کردند و او را محسن و مکرم خود دانستند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بگریست در این اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده برسم تعزیت بجای آوردند و جسم اسکندر را بخاک سپردند

تنزل یونان

هنگامیکه اسکندر در بستر بیماری افتاده بود و اجل بر بالینش نشسته بود کسانیکه در خدمتش حاضر بودند سؤال نمودند که اینک این مملکت وسیع را بکه واگذار میکنی که در اینوقت کشیده است از یونان تا هندوستان اسکندر جواب داد بآنکه قابلیتش از همه بیشتر است چنین می‌نماید که احدی در میان کسانی که از او باقی مانند چندان لیاقت نداشت که آن مملکت را تماماً مالک شود بالجمله ملک اسکندر منقسم شد در میان

سی و نه کس از سپهبدان او و از آنجمله مسدنیا و یونان قسمت انتی پتر شد چون اهل یونان خبر مرگ اسکندر را شنیدند سعی کردند که مجدد آزادی خود را حاصل کنند ولیکن سعی آنها را هیچ فائده نبود و انتی پتر ملک آنها را مسخر ساخت و آنها را ذلیل خویش نمود پس از او پسرش کسندر او را جانشین شد در این بین سپهداران اسکندر به یک دیگر در افتادند و پردیکس برخواست بمخالفت تالمی که والی مصر بود ولی منهزم و مقتول گشت پس از آن انتی گنس سعی نمود که تمام اقتدار ملک را بقبضهٔ خود در آورد ولی سپهبدان دیگر چون از این آمال آگهی بهم رسانیدند همه با هم متفق شدند در مخالفت او منهزم و مقتولش نمودند در جنگی که واقع شد در ایپس تمام اولاد و خانوادگان اسکندر را این سپهبدان و افسران تباه و معدوم ساختند و بالاخره مملکت اسکندر منقسم و منحصر شد بچهار قسمت یعنی چهار ریاست کسندر زمین مسدنیا و یونان را مالک شد لیسمکس دارا گشت بر اراضی ترشیس و اشیاء مینار سلیوکس مالک گشت اراضی شام و سایر بلاد یرا که کشیده است مابین رود فرات و رود سند تالمی قابض شد مصر و فلسطین را ریاست مسدنیا یکصد و سی [۱۳۰] سال طول کشید و آخرین سلاطین آن پرسیس مغلوب و گرفتار شد بدست پالس ایملیس رومی در سال یکصد و بیست و هشت [۱۲۸] قبل از مسیح در یونان استقلال و استقامت خود را انگاه داشت تا مدتی طویل تر و بعضی از ریاستهای اهمه عظیمه آن با هم اتفاق کردند که آن را میخوانند اتفاق اکیاق ولیکن عاقبت رومیان آن را پایمال کردند و یونان را صوبه نمودند از ملک خود در سال یکصد و چهل و شش [۱۴۶] قبل از مسیح از این زمان مذکور به بعد تاریخ یونان مربوط و مخلوط است با تواریخ طوایف دیگر والله اعلم

در ذکر مذهب قدیم اهل یونان

یونانیان را قدیم خدایان بزرگ و کوچک بسیار بود که پرستش میکردند چندان در ملک یونان اصنام بود که نوشته‌اند در بعضی از بلاد و امصار خدا بیش از خلق یافت میشد جیوپیتر را اعظم خدایان میدانستند و میگفتند که دربار عامش بر فراز کوه المپس بود که واقع بود در شمال یونان هنگامیکه رعد و برق بود یونانیان گمان میکردند که جیوپیتر در خشم بود و نوایر آتش غضب خود را بهر جانبی افکند تا در سنه پنجهزار و ششصد و بیست و سه بعد از هبوط حضرت آدم علیه السلام سوس که یکی از شاگردان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بود رفت در یونان و آنها را بدین مسیحی دعوت فرمود حال همه عیسوی هستند

علوم ادبیه و حکمت اهل یونان

در علوم ادبیه یونانیان سرآمد اهل جهان بودند و یونان بر هر ملکی تفوق داشت هیچ قومی سبقت

ظهور آمون حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آمون از جمله حکماست و این لفظ لقب اوست و اسم وی تیلوخس باشد جنابش از شاگردان ادریس ع است و در خدمت آنحضرت بحل معضلات حکمت پرداخته و کسب فواید علوم فرموده و ادریس او را بیک ربع زمین حکومت داد و هنگامیکه او را مامور ساخت بدین سخنان وصیت نمود که ترجمه آن این است فرمود ای آمون اول چیزی که ترا بآن وصیت میکنم تقوی آلهی است و اختیار طاعت دیگر آنکه هرکس را اگر دهی درجه فرمان گذاری فرمائی بر وی واجب گردان دو چیز را یاد دارد اول آنکه داند مردی بسیارند که حکم او را گردن نهاده اند و فرمان او را منقاد گشته اند دوم آنکه بداند زیردستان او آزادانند و بندگان نیستند سیم بداند که سلطنت او پاینده نیست بلکه در معرض زوال و فناست دیگر فرمود ای آمون هر قوم که ایمان بخدای نیاورند و شریعت مرا خوار شمارند در جهاد ایشان از پای منشین و در مقاتله مماطله با انجماعت جایز مدار بدانکه رعیت می آرامد نزد کسی که نکوکاری پیشه کند و میرمد از کسی که به بدکاری دست باز دهد ما سلطان با رعیت سلطنت تواند کرد چون رعیت نماند حکم بر که خواهد راند ای آمون تو کار آخرت نیکو گردان که خداوند کار دنیای تو نیکو فرماید و راز خویش را پوشیده میدار و در کارها با حصافت میباش و در فحص امور جهد میکن و چون در کاری عزم کردی از خلاف آن بپرهیز و اهل کیمیای بزرگ را حفظ فرمای و ایشان زراعت کارانند چه لشکرها با ایشان توان داشت و خزانه با ایشان توان اندوخت و اهل علم را گرامی دار و بر هر طایفه تقدیم نما تا مردم مقام ایشان بدانند و حق ایشان بگذارند و طالبان علم را تربیت کن و مشوق باش تا همه روزه بر طلب بیفزایند و هرکه در ملک خلل انداز دمش را بردار کن تا دیگران از مثل آن حذر کنند چه هرگاه ملک فاسد شود رعیت تبه گردد و هرکه دزدی کند دستش را قطع کن و هرکه راه زند گردنش را بزن و چون مذکری با مذکری جمع شود او را بآتش بسوزان و هر ماه یکروز بکار زندانیان پرداز تا مبادا مظلومی در محبس بماند و در کارها با عقلا مشورت کن تا از خلل خودرائی در امان باشی و در عقوبت گناهان اندک شتاب مکن و میان عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت باز گذار و چون آمون رخصت یافته بدار الملک خویش میشد او را فرمود که بر سلطانی که تخت بر فرق خود سلطنت کند تا دیگران اینها ...

ظهور اسقلینوس حکیم هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

اسقلینوس شاگرد و خلیفه ادریس ع است و کسب معارف در حضرت وی نموده جالینوس در ذکر اسقلینوس فرموده که مبالغه متقدمین یونان در تعظیم وی بدانجا بود که قسم بنام وی یاد میکردند و بقراط در کتاب عهود شاگردانرا مخاطب نموده میگوید قسم است بر شما ای گروه فرزندان بخالق موت و حیوة و مدرس شما اسقلینوس و هم جالینوس در کتابی که مردم را بعلم طب ترغیب فرموده مرقوم داشته که طبیعت کلیه وحی فرستاد باسقلینوس که ترا

نیافتند بر اهل یونان در شعر و منطق و تاریخ همر خداوند شعرای یونان مغنی و نوازنده بود که پیوسته از جائی بجائی حرکت و در یک جای مقیم نبود و در هر جا که میرفت اشعار خود را میخواند و می سرائید گویند از بسکه مردم او را دوست میداشتند خود را فدای قبر او مینمودند و قبر او را زیارتگاه قرار دادند و اعتقاد اهل یونان بر آن بود که او از غیب ملهم میشود و منزلتی تمام داشت چنانچه امرء القیس در میان عرب بالجمله عقیده غالب مورخین این است که زمان همر نهصد سال قبل از حضرت مسیح بود دیماستنیس خداوند فصحا و بلغای یونان بود هیرودتس بهترین مورخین یونان بود که او را ابکنایه می خواندند پدر تاریخ

و مشارالیه سیاح عظیم الشانی هم بود

تاریخ حکمای فلاسفه

ذکر مشاهیر حکمای یونان که قبل از ظهور اسلام علیه السلام بر سر علمیان بر افراشته اند

بدانکه بسیاری از حکما بودند در یونان که مدرسه ها و دار العلومهای حکمتی برپا کردند و حکمای سایر بلاد و دانشمندان هر مملکت در فنون حکمت و ریاضی و اقسام طلسمات و نیرنجات خوشه چین خرمن ایشان بودند و ترویج علم حکمت میدادند که تا اکنون مردم عالم و بخصوصه اهل اشیاء را تا قیامت موجب حیرت آید چنانچه تاریخ حالات هر یک از حکمای فلاسفه یونان از الکاکان مفصلاً بیان میشود تا معلوم گردد که چه قدر ترقی نمودند در علم و دانش حکمت

ظهور صاب حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

صاب پسر ادریس ع است و گروهی را عقیده آنست که اول پیغمبران آدم صفی ع و آخر ایشان صاب بن ادریس است و این طایفه را منسوب بصاب داشته صابئین خوانند و معتقدین صاب را پرستش آفتاب و ستایش کواکب از فرض است و محققین ایشان گویند که ما کواکب را ایزدان ندانیم بلکه این صور را که مظهر انوار کردگار است قبله عبادت شناسیم و ازین طایفه در جهان بسیارند و از ممالک ایران در خطه خوزستان تا اکنون در کمال ذلت سکون دارند اما از سخنان حکمت انگیز صاب آنست که مرد حازم آنکس بود که از مقابله با خصمی که طاقت مقاتله با آن ندارد احتراز واجب شمارد و هم او گوید علامت کفایت افعال ستوده و عنایت جسیم آن حسن ملابس و عظم اجسام

که برا ملک گفتن آسانترست نزد ما از اینکه انسان گوئیم و در صحیفه که بسوی اعلوقن فیلسوف فرستاده نوشته است که ای
کاش بودمی یا توانستمی بودن مانند اسقلینوس و در بدو کتاب حیلة البرا لکفته از امور که بالضروره دلالت بر حقیقت
علم حکمت میکند پس هست مشاهدهٔ هیکل اسقلینوس و غروسیس صاحب کتاب قصص گوید که در مدینه رومیه صورتی
موضوع بود که با مردم تکلم مینمود و زعم مجوس رومیه آن بود که دمنع آن صورت را اسقلینوس بر روش حرکات
نجومیه کرده است چنانکه روحانیت کوکبی از کواکب سبعه با وی تعلق گرفته و دین اهالی رومیه قبل از آئین
عیسوی عبادت نجوم بوده است و روش صابئین داشته اند و هم بقراط در کتاب عهود گوید که اسقلینوس مانند ادریس
با عمودی از نور بآسمان صعود فرمود و گوید عصای اسقلینوس از چوب درخت خطمی بوده بصورتی که ماری بران پیچیده
باشد و جالینوس فرموده که عصای او از چوب خطمی کنایت از اعتدال است چه خطمی در کمال اعتدال باشد
و چون مار حیوانی دراز عمر است دلالت کند که علم صاحب خود را پیوسته زنده دارد و افلاطون در کتاب
نوامیس گفته که اسقلینوس در هیکل مشغول تقدیس خدای بود که مردی دست زن خود را که حامله بود گرفته
نزد وی رفت و عرض کرد که من ازین حمل خبر ندارم اسقلینوس با زن بدکاره روی آورده فرمود که شوهرت
در هیکل شمس ترا بسلامت دعای کند و تو با فلان پسر زنا میکنی عنقریب فرزندی زشت از تو بوجود خواهد آمد
پس از سه ماه که آن زن بار ربنهاد فرزندی آورد که دو دست علاوه از سینه برآورده بود و هم افلاطون
در نوامیس گوید که شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد اسقلینوس آمد و عرض کرد که مالی گم کرده ام
و برای حاجت بدرگاه تو آمده ام اسقلینوس باتفاق آن رفته آن مال را از جائی که پنهان ساخته
بود برآورد و باو گفت هر که با نعمت خدای استهزا کند از آن نعمت فاقد ماند روزی چند برنگذشت که چنین شد
که وی فرموده بود و یحیی نحوی گوید که از آنچه اکتسب قدما و ثقات علما معلوم میشود این است که اختراع
علم طب اسقلینوس کرده و بعد از وی تا جالینوس که خاتم الاطباء است هفت طبیب مشهور باد
پدید آمده اول غورس دوم مینس سیم برماینذش چهارم افلاطون طبیب پنجم اسقلینوس ثانی
ششم بقراط هفتم جالینوس علی الجمله اسقلینوس مردی پیچیده موی بوده و موی زنخ فراوان
داشته و پیوسته دامن جامه برچیده میداشت و نود سال زندگانی یافت چهل سال متعلم و پنجاه
سال معلم بود و در هنگامیکه ادریس تصمیم سفر داده بدار الملک فارس درآمد و برا خلیفه بابل فرستاد
تا مردم را بحق دعوت کند پس اسقلینوس بزمین بابل رفته بهدایت اصحاب غوایت پرداخت
و هم در آن زمین درگذشت از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت بخر آسیا ماند که از تعب
بر سرگردانی فایده نبرد و هم او فرماید که حاجت روا ناشدن به از عرض حال بنا اهل کردن است گفت

بُع.

سبب دارم از کسی که از غذای بد بپرهیزد تا از تعرض مرض ایمن باشد و از ارتکاب سیئات احتراز نکند تا بشداید عقوبات بنا رشود

ظهور ماینیدوس حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ماینیدوس

ماینیدوش حکیم از اکابر دانشوران است و از اجله حکمای یونان از انواع حکم شعر را نیکو دوست میداشتی و بشیز خاطر بدین فن التفات
میکاشتی مقررست که در زمان یونان آن نوع شعر را که مشتمل هجو و ذکر رذایل و قبایح باشد و مردم را در صفات ذمیمه با بهایم
شریک کنند قوموذیا گویند و آن نوع شعر را که مشتمل بفضایل و مدایح و نصایح و مراثی باشد بیونانی طراغوذیا گویند
ماینیدوس مخترع شیوه قوموذیا بود و این نوع سخن از مستحدثات خاطر صافی وی است

ظهور امقندقلیس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

امقندقلیس

امقندقلیس از اکابر حکمای یونان است و اول کس است که در شناخت توحید نفی صفات از ذات یزدان کند
و فرماید ذات واجب الوجود واحدست و وجود او ذات او و صفات موجبه عین ذات است نه زاید بر ذات و بودن
صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات نشود و او را کتابی است در بطلان معاد روحانی فضلاء عن
الجسمانی سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام در کتابی که خود مصنف و مؤلف بوده اند و در آن کتاب خود را
نوبلاث نامیده اند که بمعنی جامع باشد عقاید امقندقلیس را مفصلا برنگاشته اند و میفرمایند وی مقتدای حکمای هریسیت
که قبل از و مذهب دهریه مطلقا شیوعی نداشته و قاضی صاعد اندلسی در طبقات الامم بدانچه آنحضرت مرقوم فرموده سطری برنگاشته

ظهور ابناذقلس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

ابناذقلس

ابناذقلس در میان یونانیان بدقت نظر متفرد و ممتاز است در اوایل حال جهت تحصیل علوم بارض مقدسه آمده
در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مشرف شد و مدتی بتلمذ آنجناب مفتخر بود و گاهی از لقمان حکیم استفاده
علوم مینمود و بعد از تحصیل کمالات باز بارض یونان مراجعت فرمود و چون فهم عوام از ادراک کلمات وی قاصر بود ترک
ملازمت او کرده (…)ند و آزار و انکار رسش برآمدند اکبر باطنیه سمعیلیه تابع رای وی اند محمد بن عبد الله
باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه مغرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مولع بودی علی الجمله ابناذقلس
مردی مرتاض بود از دنیا معترض و بآخرت مقبل و او اول کسی است از حکمای یونان که معانی صفات
متعارضه آلهیه را بشئ واحد راجع داشته امتیاز ذات اقدس را از یکدیگر بحیثیتی که مختص باشند باسماء
مختلفه محال میداند و گوید آنجا غیر از ذات حقیقی که از جمیع عبارات منزه و مبرا است موجودی نیست بخلاف
باقی موجودات که آحاد ایشان قابل کثرت است و اما بحسب انها او بمباینها او بنظایرها و ذات حق از
جمیع جهات کثرت منزه است و گوید همیشه هویت مقدسه حق بیکتایی متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده
محضه و جود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اضافات شریفه عین ذات است و گوید اشیاء

ایجاد کرده اوست واوّل که دُرّ دانهٔ نیستی کشوده بسیطی معقول ابداع فرموده بعد از آن سایر اشیاء مبسوطه
از آن بسیط مبدع اوّل اظهار وانبساط یافته مرکبات از بسایط تکوّن وترکیب پذیرفته ولو بدا ابداع صور از بارئ تعالی
نه بطریق ارادهٔ سابقه بلکه بنحو علیّت فقط باشد وچون ذات مبدع عین علم واراده اوست پس ابداع آن اشیا را
بنحو علیت مستلزم آنست که در مرتبه تحقق علت البته معلول متحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبه علت تحقق داشته باشد
میانهٔ ایشان معیّت ذاتی خواهد بود وهرگاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس معلول معلول بودن اولی
نخواهد بود از علت وهمچنین علت بعلیت اولی نخواهد بود از معلول چون این بدیهی البطلان است پس ناچار معلول
مقارن علت نخواهد بود ومعلول البته تحت علت بود وگوید معلول اوّل عنصر است ثانی بتوسط عنصر عقل است
ومعلول ثالث بتوسط آن دو نفس او این ترتیب بسایط مبسوطات است وبعد از آن مرکبات وگوید که نطق
از تعبیر لطایف اسراری که در عقل ودیعت نهاده شده قاصر است چرا که عقل بسیط ومتحد است ونطق مرکب
ومتجزی وکار عقل اتحاد اشیاء متفرق است لهذا متجزیات را در موطن عقل مجتمع ومتحد باید بود پس بوضوح
پیوست که هستی هویت حق متصف بود وهیچ از عوالم بسیطه ومرکبه بصفت وجود متصف نبود وچون هویت
مقدسه بهستی متصف بود وهیچ شیٔ از اشیاء نبوده پس هر آینه شیٔ ولاشیٔ هر دو مبدع باشند وگوید عنصر اوّل
بسیط است نسبت بعقل که عقل ازوی فروتر است بیک مرتبه امّا عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیثیت
علت چه علت اولی واحد محض است وباقی همه مرکب یا بترکیب عقلی یا حیثی پس عنصر اوّل بالذات مرکب
خواهد بود از محبت وغلبه واز این دو وصف از عنصر اوّل بوساطت این دو صفت جمیع جواهر بسیطه روحانیه
وجواهر مرکبهٔ جسمانیه ابداع پذیرفت وچون این دو صفت عنصر اوّل با دو صورت او مبداء تکوین جمیع مکونات اند
هر آینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند وتمامی جسمانیات بر غلبه ومرکب از روحانی وجسمانی
بر مجموع طبیعت محبت وغلبه وگوید مقدار محبت وغلبه شناخته میشود بمقادیر روحانیات وجسمانیات واز این
جهت است که انواع واصناف مزدوجات با یکدیگر ایتلاف والتیام دارند بخلاف متضادات که با یکدیگر
مختلف ومتنافرند وآنچه در مرکبات از ایتلاف ومحبت است بواسطه غلبه صفات روحانیات است وآنچه از اختلاف
وغلبه است بواسطه استیلاء صفات جسمانیات ومیشود که محبت وغلبه هر دو در نفس واحد جمع شود باعتبار
واضافه مختلفه وگاه باشد که هر یک در نفسی باشند وابناذقلس محبت را بمشتری وزهره اضافه کند وغلبه را
بزحل ومریخ وگوید گویا این دو کوکب مشخص میشوند بصورت سعد ونحس وگوید که نفس نامیه قشر نفس بهیمی حیوانیست
ونفس حیوانی قشر نفس نطقی است ونفس نطقی قشر نفس عقل واز اینجا معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه ادنی است
قشر مرتبه اعلی است وگاه از قشر ولب بجسد وروح تعبیر کنند وگوید عنصر اوّل تصویر نمود در عقل آنچه نزد

او بود از صور عقلیه روحانیه وعقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اوّل استفاده کرده بود ونفس کلیه
مستفادات خود را از عقل در طبیعت کلیه صوری چند حاصل شد که هیچ وجه مشابهت نه بطبیعت داشت
ونه بعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه متوجه آن صور گشت ومشاهده ارواح ولبوب
که در اجساد وقشور مختفی بودند بر وجه اتم واکمل نمود بر وی محقق گشت که بسی از صور حسینه شریفه بهیّه یعنی
صور نفوس جزئیه که مثال کلند صور عقلیه روحانیه لطیفه را در تنگنای اجساد گرفتارند خواست که بتدبیر
وتصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب را با اصل خود که عبارت از نفس
کلیه است ملحق کرده اند وگوید که خاصیت نفس کلیه عشق ومحبت عقل است چه هر گاه که نفس کلیه را
نظر بر حسن وبهاء عقل می افتد آنچنان محبت وعشق او بر وی مستولی میشود که غیر از طلب اتصال عقل بلکه
اتحاد با وی هیچ چیز دیگر متوجه نمیگردد بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه آنکه چون
طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس وعقل ودریافت کمالات ایشان محجوب است در وی
شوق اتصال وطلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت وعشق است مفقود بود ولهذا از طبیعت کلیه همیشه
قوی متضاده ظاهر میشود امّا در بسایط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است وامّا در مرکبات مانند
قوی مزاجی طبیعی ونباتی وحیوانی وگوید چون طبیعت کلیه از ادراک مافوق خود محجوب است لایزال از اطاعت
نفس کلیه وعقل بتمرد وعصیان موسوم است وهمچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند
واز ادراک لطایف حسن وبهاء عالم عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت وانقیاد طبیعت
کلیه در آمده باستیفاء لذات عالم محسوس که عبارتند از مطاعم هنیئه ومشارب رویه وملابس
طریه ومناظر بهیه ومناکح شهیه مغرور گشته آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند وچون نفس کلیه تمرد طبیعت
کلیه واضلال واغوای آن نفوس جزویرا مشاهده نمود جسم وی از اجزای خود که الطف وازکی واشرف
بود از نفس بهیمی ونباتی وبسبب آن جزو نفوس متنفر بودند از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستاد تا سعی
در اصلاح ایشان نماید وایشان را بعالم خویش گرداند ویاد دهد آنچه را فراموش کرده باشد وپاک کند
ایشان را از دناسات مکتسبه ونجاسات عارضه دنیی وپیغمبر که در هر دوری از ادوار در وقت استیلاء
احکام طبیعت وامتلاء آن عالم را پرستش عقل وعنصر اوّل اجرا میفرماید نزد ابناذقلس عبارت
از آن جزو شریف است وگوید از شأن آن جزو این است که بملاحظه رعایت قاعده محبت وغلبه که طریقه
مرضیه عقل وعنصر اوّل است بعضی نفوس جزویه را بالحکمت واقامه براهین حقه یا موعظه حسنه ودلایل خطابیه
انیس الطف گرداند وبعضی را بطریق قهر وغلبه براه سداد رسانده بحسن خلق بجانب محبت ووداد

خواند و گاه با ضرب شمشیر آبدار از گمراهی باز دارد پس درین هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه که مدتها در بند موهومات باطله آن دو نفس مضله مموهه بودند بکسوت صلاح و سداد در آیند و صفت شهوانیت ایشان بمحبت خیر و صدق تبدیل یابد و صفت غضبیه بغلبه بر شرور باطل بدل شود پس آن نفوس جزویه شریفه باین دو نفس مضله مموهه بعالم روحانی صعود مینمایند و در آن عالم این دو نفس بمنزله جسد آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه درین نشاء بمثابه جسد بوده اند و چون علت غائیه بعث نبی استخلاص نفوس جزوی از طبیعت کلیه متمرده ناچار باید نبی خلقا و خلقا مرضی الصور والشمایل باشد بحیثیتی که هرچه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا اینکه بمعاونت کثرت احبا بر اضداد خود غالب تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد علی الجمله وی اول کسی است از حکمای یونان که قایل بکمون و بروز شده و کون و فساد و استحاله و نمو را ابطال نموده و معتقد وی آن است که هیچیک از عناصر اربعه که ابسط بسایط اند بایکدیگر استحاله پذیر نیست و آنچه سایر حکما آنرا استحاله میدانند نزد او راجع بتکاثف و تخلخل و کمون و بروز و ترکیب و تحلیلست و ترکیب در مرکبات نزد وی مبنی بر محبت است چنانکه تحلیل در محللات مبنی بر غلبه و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهد که عبارت از فعل و انفعال باشد و در اثبات معاد گوید که این عالم بر وجهی که گفتیم نفوس جزویه متشبث بطبایع وار واحند و ارواح متعلق باشباک ابدان و مدتی برین حال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر بنفس کلیه استغاثه نمایند و نفس بعقل التجا و تضرع کند و عقل از حضرت باریتعالی طلب استخلاص کند باری تعالی بفیض خود نفوس جزویه متشابکه گرد و زمین بنور الهی روشن و مستضی خواهد شد و نفوس جزویه از تنگنای شبکات ابدان وارسته بکلیات خود ملحق میشوند و در عالم خویش مسرور و مجبور قرار و آرام میگیرند و در آن وقت سرور من بجعل الله له نورا فماله من نور ظاهر میشود و بعضی از اشارات زمین بنور الهی که در کلام حکیم است گویند که معتقد بمعاد جسمانی بوده

ظهور انکیمایس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

انکیمایس حکیم

انکیمایس از اکابر حکمای یونان است که از جهت استفاده علوم بحضرت داود آمد و مدتی بتلمذ جنابش روز میگذاشت و وقوف وی بر ارض مقدسه سبب آن شد که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند علی الجمله گوید باری تعالی ازلی و ابدی است یعنی اولیت و آخریت را بسرادق جلالش مجال تطرق نیست مبدا ایجاد اشیا اوست و از حوصله ادراک خلق بیرون است هویت او که مبدع جمیع هویاتست یکتا و منفرد و واحد است نه مانند واحد اعداد چرا که این متکثر میشود و ذات باری تعالی از تکثر منزه و مبراست و گوید صور جمیع مبدعات در علم الهی ثابت بود پس در علم قدیم جل شانه صور غیر متناهی خواهد بود و چون

انتقاش

انتقاش صور مبدعات در علم ازلی معتقد اوست تصریح ازلیت صور اشیا کرده لاکن میگوید با وجود انتقاش صور غیر متناهی در وی است باری تعالی بتکثر ذات بتکثر معلومات و تغیر آن بتغیر معلومات مستلزم نیست و خلاصه دلیل وی آنست که گوید حال ازین دو احتمال بیرون نیست یا آن است که ابداع اشیا از حق بحسب اتفاق روی نموده نه بر وفق علم او و این احتمال قبیح است بذات کامل یزدانی و احتمال دیگر آن است که ابداع اشیا بر وفق آنچه در علم ازلی او بوده نموده و این ناچار مستلزم ازلیت صور اشیاست و گوید باری تعالی اولا بوحدانیت خود صورت عنصری ابداع فرمود و صورت عقل بامر حق از آن عنصر بظهور رسید و بعد از آن عنصر طبقات عقل بیک دفعه بی ترتیب زمانی بصور غیر متناهی متلبس شد و بعد از آن صوری که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته تنزل مییافت و ظاهر میگردید تا آنکه بمرتبه رسید که انوار صور در هیولی کم شده و هیولی نیز بظلمت موسوم گشته در رذیلت و خست بمرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس نباتی نیز از وی منفک گشت و بالجمله آنچه هنوز قابلیت حیات و حس دارد از آن نور تواند بود و گوید البته این عالم زوال پذیر است چراکه نسبت این عالم با آن عوالم نسبت قشر است با لب لاجرم قشر را دور اندازند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار آن عالم با این عالم ممتزج نبودی بیک طرفة العین فانی و ناچیز شدی لهذا مادام که هریکی از عقل و نفس جزو خود را که ممتزج است با این عالم صافی و خالص نگردانند فنا و زوال را درین عالم راه نخواهد بود و چون این هر دو اجزاء خود را استخلاص گردانند این نشاء بصرافت ظلمت اصلی که قبل از امتزاج با عوالم نورانی داشت باز میگردد و نفوس خبیثه چرکین بی نور و سرور درین ظلمت آباد باقی میمانند و گوید مبدا جمیع مکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هوا است آنچه از صعود هوا تکون پذیرفته لطیف و روحانی است و آلوده دنس طبیعت نمیگردد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کدر هوا تکون پذیرفته کثیف و جسمانی است و قابل دنس و معرض فنا خواهد بود پس هرکه از ساکنان این عالم بمستلذات ناپایدار این عالم انس نگیرد و در عالم کثیر اللطافه دایم السرور خواهد بود و بر معارج نور صعود تواند نمود و هرکه دامن طهارت خود با آن چرکین آلوده گرداند ابد الآباد در اسفل السافلین بماند

ظهور تالبوس حکیم چهار هزار و هشتصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

تالبوس حکیم

تالبوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراسش شهر مندن باشد روزگار خویش را صرف تحصیل علوم حکمت نموده و در فنون حکم دانا و صاحب رای بوده لکن بیشتر در علوم ریاضی رنج برد

چنانکه از همه همگنان درین فن برتری یافت و بدقایق نجوم و سیر کواکب راه کرد و سبب کسوف و خسوف ماه و آفتاب را بسورت ذکاء خویش استنباط کرد بی آنکه از کسی شنیده باشد یا کتاب دیگری را دیده باشد و او را در فنون حکمت خاصه ریاضی مصنفات بسیار بوده که کمتر از آنها درمیان است و حکمای یوروپ و فرنکستان برانند که تالیوس بحرکت زمین و سکون آفتاب معتقد بوده و زمین را یکی از ستارکان می پنداشته چه ایشان هر یک از ستارکان را عالمی چون کره زمین دانند که برکرد آفتاب مدار کنند و کویند فیثاغورث نیز درین عقیده اقتفا بتالیوس فرموده و خود را از پیروان ایشان دانند چنانکه در ذیل قصهٔ فیثاغورث عنقریب مرقوم خواهد شد

ظهور اندروماوس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

اندروماوس از اجلهٔ حکمای یونان است مسقط الراس وی بلده ساموس است که در اراضی یونان بحیره واقع بود و او از فنون حکمت بهره تمام بود خاصه در علوم ادبیه و موسیقی که هیچ یک از حکمای روزکار با او برابری نداشتند و اکثر محققین علم موسیقی را از مستنبطات خاطر او دانند و خود میفرماید من علم موسیقی را از مشکوة نبوت استفاده کرده ام و فیثاغورس که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد آن هنکام که از پی تحصیل علوم ساحت بلاد و امصار سیر کرد از بحیره بساموس آمد و کسب علوم ادبیه و موسیقی در خدمت اندروماوس نموده و فیثاغورس را فرزند خود خواند

ظهور انکسیماندروس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

انکسیماندروس از جملهٔ حکمای بزرکوار است و در مدینه ملیطون سکونت میداشت و در فنون حکمت ماهر بود خاصه در علم نجوم و هندسه از همکنان سبق برد و از دیکر حکما ممتاز بود وی نیز از استادان فیثاغورس حکیم است که شرح حالش مرقوم خواهد شد مع القصه فیثاغورس چون خدمت اندروماوس را وداع کفت اراضی مقدسه طی مراحل نموده بمدینه ملیطون آمد و در حضرت انکسیماندروس تحصیل علم هندسه و نجوم پرداخت و نظر سعد و نحس کواکب و احکام نجومیه را از بارقه خاطر او اقتباس نمود

ظهور ازمواقطیس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ازمواقطیس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است مردی موحد و پرهیز کار بود و روزکار خویش را در تحصیل فنون علوم حکمت مصروف داشت و بیشتر در حکمت الهی رنج برد و در آن فن شریف از ابنای روزکار پیشی کرفت چنانکه از دور و نزدیک طالبان حکمت بدرکاهش شتافته باستفاده علوم مشغول میشدند فیثاغورس نیز از انجمله بود که وقتی در حضرت او صفت تلمذ داشت

ظهور آزموداماتیس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

آزموداماتیس حکیم نیز در بلده ساموس سکون داشت و او را افرولیئیمه میخواندند همه روزکار خود در تعلم و تعلیم حکمت الهی مصروف داشت و در آن فن بین الاماثل معروف بود و وی از معاصرین ازمواقطیس است که شرح حالش مذکور شد پیوسته با هم میزیستند و از معلومات یکدیکر بهره میکرفتند طالبان این علم را از رشحات سحاب خاطر سیراب می فرمودند

ظهور افاراخودیس حکیم چهار هزار و نهصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

افاراخودیس از جملهٔ حکمای سریانیست و مسقط الراس وی بلده دیلون است که بر نجیب بابل واقع بود آنکاه که فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم بمدینهٔ دیلون آمد و با خدمت افاراخودیس پیوست وی پس از روزی چند فیثاغورس را برداشته به بلدهٔ سلموسس آورد و یکچند مدت در آنجا شاکردانرا فراهم کرده بتعلیم مشکلات حکمت روزکذاشت آنکاه مزاج افاراخودیس از صحت بکشت و همی قمل در بدن او متکون شد و اندام او از شپش آلوده کشت و روز بروز این مرض فزونی کرفت از اینروی با شاکردان خود فرمود که آب و هوای این بلد با من ناساز کار افتاد مرا ازین شهر کوچ داده بمدینهٔ فاسوس برید حسب الامر او را برداشته بفاسوس آوردند هم در آنجا مرض او فزونی یافت و کار بدانجا کشید که مردم از وی بنفرت بودند لابد با شاکردان خویش کفت که مرا از میان مردم بیرون برده بکناری بکذارید که کس با من نزدیک نباشد و چندان درین باب الحاح فرمود که او را از شهر بدر برده در موضعی که بماجانیا اشتهار داشت کذاشتند و جمعی از شاکردانش که فیثاغورس نیز از انجمله بود به پرستاری او مشغول کشتند و افاراخودیس در آن موضع وفات یافت و شاکردانش او را با خاک سپرده خود هر کدام بهر سوی پراکنده شدند

ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم ع بود

فیثاغورس بن منیارسوس از مشاهیر حکماست و مسقط الراس وی بلده صور است و آن شهریست که در ساحل دریای شام بود در انوقت بواسطهٔ استیلای اخشوروس حدود و ثغور ملوکی که در اطراف اراضی مقدسه سلطنت داشتند آشفته بود لاجرم قبیله لیمون و طایفه منغرون و اقوام مقورون که از صحرانشینان مملکت شام بودند بعزم نهب و غارت بلدهٔ صور بر خواستند و بدان شهر غلبه جسته دست بقتل و غارت بر آوردند لاجرم مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرده هر کس بطرفی کریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت نخستین بوسوطوسس نام داشت و آن دیکر طورسوسس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلده صور کوچ داده بارض بحیره آمد و از آنجا بشهر ساموس شد و یکچند مدت در آنجا بزیست و مردم ساموس ایشانرا عظیم محترم داشتند و از انجا عزیمت انطاکیه فرمود چه از لطافت هوا و عذوبت میاه آن اراضی سخنان فراوان اصغا نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در انجا نیز فتنه حادث شد که سکونت متعذر مینمود لاجرم دیکر باره بساموس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان با فطانت جبلی و حصافت فطری بود بحضرت اندروماوس حکیم آورد و اندروماوس چون سورت ذکاء فیثاغورس را مشاهده کرد او را فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت و آنکاه که از این

علوم بهرهٔ تمام گرفت و ملتجی شد او را بمدینه سلیطون فرستاد تا در خدمت اکسیماندروس حکیم علم هندسه
و نجوم آموخت و در اینوقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس راه کرد و از شهر سلیطون کوچ داده
بمملکت بابل شد و در خدمت اریاطای بابلی آمد و تحصیل حکمت آلهی نمود در وساطبند امون که در اینوقت از جانب
اخشورش حکومت بابل داشت کمال ملاطفت درحق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامروا
روان شده بشهر دیلون آمد و در خدمت افاراخودیس حکیم سریانی استفاضهٔ حقایق حکمت میفرمود و چون
افاراخودیس از جهان بگذشت دیگرباره بجزیرهٔ ساموس آمد و در خدمت ارموادقطیس و آزمودامانیس برای استفاده
حکم میان ببست و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل فرمود شرح حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند هریک
در جای خود مذکور شد علی الجمله چون این کارها بکام کرد بدان شد که علوم کاهنان مصر را نیز فراگیرد و چون کاهنان
مصر علم خویش را به بیگانه نمی آموختند التجا به پولوافراطیس برد که در اینوقت حکومت ساموس داشت و او را اهالی
فرنگستان پلیکرتیز خوانند علی الجمله وی شرحی به اماسیس که در اینوقت فرعون مصر بود مرقوم داشت و درخواست
نمود که درحق فیثاغورس کمال رعایت و اعانت مرعی دارد و کاهنان مصر را الفرماید که در تعلیم علوم خود بادی
ضنت روا ندارند چون این مکتوب را فیثاغورس بمصر برده در پیشگاه اماسیس گذاشت ملک مصر جانب او را
منظور داشت و مکاتیب مشفقانه نزد یک کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم او خود را دریغ ندارند و فیثاغورس
منشور پادشاه را گرفته بمدینهٔ الشمس آمد و کاهنان از آن حکم اعلام داشت ایشان نتوانستند خلاف پادشاه جست
بکراهت تمام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را بتکالیف شاقه امتحان کردند و او از غایت شوق
جمیعاً را فعلیت داد تا ایشان را جای سخن نماند مع ذالک او را چیزی تعلیم نکرده نزد کاهنان منفیس فرستادند
و انجماعت نیز وی را بتکالیف شاقه امتحان نمودند و بی آنکه چیزی بیاموزند نزد کاهنان مدینه دیوسپولس
فرستادند و ایشان نیز او را بکارهای صعب ممتحن داشتند و چون دیگر عذر برای ایشان باقی نماند با فیثاغورس
گفتند که این دین و آئین که تراست با مذهب ما بینونت تمام دارد اگر خواهی از ما چیزی فراگیری بکیش ما باش
و از عقاید یونانیون کناره جوی فیثاغورس بی توقف قبول آئین فرمود فرایض و سنن دین خویش را فروگذاشت
با اینکه در کمال زهد و تقوی بود دیگر جای سخن برای کاهنان نمانده بالضروره او را از علوم خویش آگهی دادند
و روزگاری بر نیامد که چنان در علوم ایشان ماهر شد که همگی در اعلمیت او همداستان گشتند چون این خبر با ماسیس
ملک مصر رسید او را طلب داشته مهمات معابد و کنائس آن دیار را که هرگز با بیگانه تفویض نمی نمودند برای
و روئیت او گذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکه محسود جمیع کاهنان مصر گشت و چون اماسیس درگذشت
کشتاسب از جانب لهراسب لشکر کشیده مملکت مصر را مسخر ساخت و اختلال بدان ملک روی نمود فیثاغورس

از مصر بیرون شده بمدینه ساموس آمد و مردم باستقبال او بیرون شده وی را تمجید فراوان نمودند و در بیرون شهر برای
تدریس او مدرسه بس رفیع بنیان فرمودند پس فیثاغورس در انجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب
خلایق بخدمت او شتافتند و اظهار عقیدت میکردند و پلیکرتیز حاکم یکباره مهمات خویش را برای و روئیت او
گذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلد بماند آنگاه از مهمات والی ساموس استعفا جسته بجانب انطاکیه شد و
از آنجا به بلده فروطولیا آمد و مردم آن بلده وی را استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد درآمدند و شصت
سال نیز در انجا ببود آنگاه کوچ داده به بلده ماطرنوطیون شد و صیت فضایل او بهمه یونان رسید و در کاهش سفاهت
اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعی از مردم بربر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چنان شد که
سیاخوش اطرون والی مدینه فانطورنیا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان وی درآمد و همچنین جمعی کثیر از غنیای
یونان و حکام جزایر ان ترک امور خود گفته ملازم خدمت او شدند و بتحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس
و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی را نیز بر خود لازم ساختند علی الجمله روزی فیثاغورس
در خانهٔ یکی از دوستان خود که سلون نام داشت بانتشار علوم مشغول بود ناگاه یکی از جهال مدینهٔ فروطولیا
که نام او قلون بود از در درآمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنای روزگار خود فزونی داشت و در آزار
و اضرار خلایق مجبول بود نیک ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لاطایل
گفت فیثاغورس فرمود ای عزیز آدمی باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید افتخار با مور فانیه
مانند جاه و حشم و خدم و شرافت آبا و اجداد دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و برآشفت
و شروع در سفاهت کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را بزندقه و الحاد نسبت داد شاگردان او در
مقام خلاف برآمدند و او را شناعت کردند تا کار بمنازعت کشید و قلون مردم خود را برانگیخته از
در مقاتله و مقابله بیرون شد و در آن جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیة السیف باتفاق
او روی بگریز نهادند و مخفی شدند قلون در قتل حکیم و پیدا کردنش جدی تمام داشت لاجرم فیثاغورس
بنهانی از آن شهر بیرون شده بمدینهٔ لوفاروس رفت اهالی آن بلده قوت مقاومت با قلون نداشتند
از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند ناچار به بلدهٔ فاروطونیا گریخت و از آن بلده جمعی از متابعان
قلون بودند بعزم هلاک او برخواستند بالضروره از انجا بیرون شده بشهر اطرلوطیون رفت و عدهٔ
او از اطراف و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب خویش بمدینهٔ موسسین گریخت و در انجا محصور گشت
و مدت چهل روز در آن هیکل بحفظ و حراست خویش مشغول بود بالاخره مردم قلون حطب فراوان از اطراف
آن هیکل بر زبر هم گذاشته آتش درزدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تفته شدند و جان

سپردند و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدهوش گشت و همچنان جان بعالم دیگر برد علی الجمله نقش خاتم او
این بود شَرٌّ لا یدوم خیرٌ من خیرٍ لا یدوم ای شرٌّ ینتظر زواله الذی من خیرٍ ینتظر زواله و بر منطقه او نوشته بودند که اَلصمت
سلامةٌ من الندامة و از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است که عقل از ادراک حسن و بهاء آن
قاصر است و نفوس زکیه از ادناس تعلقات این نشاء دنیه مشتاق آن عالم میباشند و گوید هر طبقه از عالم جسمانی
نسبت بما فوق خود در زندان خذلان است و هر که نفس خود را باخلاق حمیده محلی گرداند و از مشتهیات خسیسه جسمانی
بر کران دارد شایسته عالم علوی گردد و بر حقایق علوم مجردات و دقایق حکم الهیه واقف شود و هر کس
که ادراک این درجه کرد بسرور جاویدانی و عزت حقانی واصل گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه نیکو
نداشت در حین دنائت و دناست گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد بود
و آسمان ایشان آسمانی نورانی است که این آسمان در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین
خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود و گوید چون مبدأ وجود ما
از حق است ناچار بازگشت ما بدو خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه جد خود را صرف
معرفت او نماید گاه باشد بنا بر نفاست وقت باندک توجه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع
همت خود را باید صرف کند تا آن وقت نفیس را دریابد و گوید گفتار حکیم را نزد خداوند اعتباری نیست تا کردار
خود را مطابق گفتار نکند گفتار بر خلاف کردار سبب سخط الهی شود و گوید هر که خدا را دوست دارد بدان عمل
کند که محبوب اوست چه هر کس عملش مرضی خداوندست مقبول درگاه و مقرب حضرت اله است و گوید مرد حکیم
معروفست در نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشناسند و گوید آدمی باید وقتی تکلم کند که سبب هدایت مردم شود
و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرتکب امر قبیح مشو خواه تنها باشی خواه دیگری نزد تو باشد و باید که تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر
خود چه نزد عقلا شرمندگی از خود بدتر است از شرمندگی در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود و خود همیشه با خود
است و گوید چیزی که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود از خطور ببال آن نیز حذر کن و گوید مباش بسیار تلف
کننده و مباش بخیل بلکه اقتصاد را اختیار کن و از افراط و تفریط بپرهیز و گوید هشیار باش در آداب مهمات
خود زیرا که خوابیده رای شارک موتست و گوید از شریر طمع نیکوئی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقداری است
که ضمیر وی بر آن مقصور است و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی از وی چشم داشتن
طمع آب از سراب است و گوید محاسن کسی که از کسوت معرفت عاری است عیب و عار است چه جای معایب
او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسیکه معاون تست در تحصیل حکمت آن باشد که برادر نیک اندیش تست و
گوید حاکمی که شیوه عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت است و گوید مرد حکیم چون کارهای ناشایسته

کن

کند منشأ جمیع شرور خلایق خواهد بود و گوید کسی را که بتجربت لایق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز مدان چه عدم
صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکه قلیل العقل شریر سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت
نخواهد بود و گوید آدمی را بکردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند و گوید
شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات و مکروهات انشراح و انقباض حاصل نکند و گوید صدیق تو
کسیست که هر گاه کلمه حق از تو بشنود خشمناک نگردد و گوید کسیکه جمع مال از برای غیر میکند شقی ترین خلایق است
و گوید مطالب را مانند مقاصد اخروی از آفریننده خود طلب نمائید چه نسبت دعا بطالب مانند نسبت
کلید است بنتایج همچنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه لازم است در عقب دعای مقرون بشرایط استجابت حصول مقصود
لازم است و گوید همه اوقات قولاً و فعلاً شکر یزدان واجب است و بقضاء ازلی راضی باید بود و هر بامداد
و شبانگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به ز ماضی شد و اگر نه از جمله زیان کاران شوی
و گوید شداید را بر خود آسان دان و مانند زنان براحت بدن جستن عادت مکن همانا آسایش مردان منحصر است
در ترک اموری که ارتکاب آن مؤدی بزیان باشد و گوید در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن
ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را بفردا میفکن چه فردا کار خود همراه دارد و گوید اجتناب از فکری که نفس را
بعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملکه خود ساز تا نفس بدروغ آلوده نشود که خواب و الهام آن
اعتماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب دان تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر نیاید
و گوید طالب کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع نیفتد
و از نفرین ایتام و عجایز بپرهیزد الا عادل حقیقی تلافی کند و گوید طالب کمال باید از ارتکاب صغائر احتراز
واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب کبایر که موجب سخط الهی است دلیر نگرداند و باید همه شب یکساعت
یا بیشتر خود را بجناب حق وادارد که ثمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع القصه هرگز جنابش از
شادی فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض و انبساط نفرمودی و کس او را گریان و خندان
ندیدی و پیوسته مردم را باکثار صوم و صلوة و مواظبت در عدل و جهاد ترغیب نمودی و وقتی شخصی را که
جامهای زرتار و گفتار ناهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن یا سخن را در خور جامه بگوی یا
یکی از مردم که طالب علم بود در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میداری در
پایان عمر دانا تر از اول باشی گویند وقتی در یکی از اسفار ضجیع او رنجور گشت و هم در آن ناتوانی در
گذشت شاگردان وی بر غربت و هلاکت آن زن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود
مرگ با حاضر و بادی یکسان است و در میان غربت و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی او د

متساویست علی الجمله چون مصنفات فیثاغورث درمیان اهل یونان بنهایت معتبر بود جمعی از حکما مانند اسطیلوس محدث و قونیوس وفریطی و ناغیانوس وبرخی دیگر ازفیلسوفان کتب مصنفات خودرا بنام آن حکیم کردند وبسای بعضی از آن کتب که بنام وی شهرت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر مجالس الخمور کتاب تهیه الطول کتاب زرع الزروع کتاب الآلات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم کتاب الایادی وبسیاری ازکتب منسوبه باو را درهمان زمان سوختند وازکتبی که بی شک از مصنفات فیثاغورس است وجمعی ازحکما مانند خودطاس ودیگران که دارث زبان او بودند تدوین نمودند دویست وهشتاد کتاب بوده ازانجمله این چند کتاب متداول است ارساطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم والیقظه کتاب فی کیفیة تعلق النفس بالجسد الرسالة الذهبیّه ووجه تسمیه این رساله بذهبیّه آن است که جالینوس حکیم این رساله را با زر نوشته هر روز بتلاوت آن مداومت میفرمود ودیگر رسالة الی متجر دسفلیّه ورسالة الی سقالی فی استخراج المعانی ورساله فی البیانات العقلیّه ورسالة الی سمید سیموس وفیثاغورس اوّل کسی است که ردّ بر اقوال دهریّون وطبیعیّون نوشت وگویند جالیس بدان بود که آفتاب ساکن وزمین متحرک است وحکمای فرنکستان دراین سخن خودرا پیروی دانند قوپرانقوس که حکمای مملکت یوروپ است چنانکه انشاءالله ذکر جالیس درجای خود مسطور خواهد گشت در تاریخ نهصد وچهل وهفت سال هجریه این سخن را درمیان اهالی فرنکستان مشتهر ساخت واکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را ساکن وزمین را متحرک میدانند

ظهور خودطاس حکیم چهار هزار ونهصد وسی وشش سال بعد از هبوط آدم بود

خود طاس حکیم

خودطاس فیلسوف از شاگردان فیثاغورس است که شرح حالش مذکور شد وهیچکس چون وی از کلمات فیثاغورث آگهی نداشت وبیشتر کتب اورا که پراکنده بود بعد از وفات او خودطاس تدوین فرمود چنانکه ازین پیش بدان اشارت شد علی الجمله دویست وهشتاد مجلد کتاب فیثاغورس را مدون ومرتب داشته وبردقایق وحقایق آن جمله عالم بود وطالبان علم از اطراف واکناف عالم بحضرت او میشتافتند وازافادات او بهره می یافتند چندانکه دراین جهان زندگانی داشت بدین روش بگذاشت

ظهور نیاطوس حکیم پنجهزار وبیست وچهار سال بعد از هبوط آدم بود

نیاطوس حکیم

نیاطوس که هم اورا توتیانوش گویند از بزرگان حکمای یونان است آنزمان که اسفندیار برای رواج دین زردشت از ارض مصر بروم شد وآتشکدها برافروخت دانایان یونان نیاطوس را ازمیان خود برگزیدند وروانه ایران نمودند تا با زردشت طریق مناظره ومباحثه بپای برده هرگاه اورا پیغمبر خدای یافت ودرجمیع علوم وفنون حکمت چیرگی اورا پسندیده داشت اورا به پیغمبری تصدیق

کند

کنند وسر درشریعت او گذارند نیاطوس از یونان سفر کرده بدار الملک بلخ آمد وچون خبر ورود او را بعرض گشتاسب رسانیدند بفرمود تا موبدان وحکمای ممالک محروسه را درانجمنی حاضر ساختند ونیاطوس را طلب داشته درمحفل ایشان محلی لایق بداد چون مجلس آراسته شد زردشت از در درآمد نیاطوس چون شکل وشمایل اورا نگریست گفت این صورت وپیکر نبایست دروغ آور باشد آنگاه روز میلاد وطالع وقت ولادت اورا طلب داشت چون بادی باز نمودند درآن زایچه نظر کرد هم تصدیق نمود که صاحب این طالع باید از پیغمبران باشد آنگاه بر سر سخن آمد که مشکلات حکمت ومعضلات علوم را از زردشت پرسد زردشت باو گفت که آنچه حکمای یونان با تو گفتند که ازمن پرسش کنی درخاطر بدار وبرزبان میار تا من ترا از آن خبر دهم وازکلمات آسمانی بروی خواندن گرفت وهرچه اورا درضمیر بود مکشوف داشت واین کلمات زردشت را سیمنا دگویند چه سیمنا بمعنی سوره باشد واین کلام درکتاب دساتیر مرقوم است ودر زند نباشد علی التحقیق بزعم عجمان نیاطوس چون این معجزه بدید با زردشت ایمان آورد وپس ازمدتی بوطن مراجعت کرد

ظهور هرمس ثانی پنجهزار وسی وچهار سال بعد از هبوط آدم ؏ بود

هرمس حکیم

هرمس ثانی از اجله حکمای بابل است ونام او کلواذ باشد واو را کلواذای کلدانیا گویند چه منسوب با مدینه بابل را چنین نسبت کنند علی الجمله وی درمیان کلدانیین مبرزیست اورا درعلم طب وعلم اعداد دست زیاده بود چنانکه بسیاری ازقوانین این فنون که بسبب طوفان نوح غرقه اندراس وامحا گشته بود او بفراست خاطر وسورت ذکا دریافت نموده دیگر باره مرتب ومدون ساخت وبعضی از فنون حکمت را نیز ازکتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد اکتساب میفرمود وبسط فضایل اورا ازین توان دانست که اورا هرمس ثانی گویند چه هرمس اوّل ادریس علیه السلام است

ظهور فلناکس حکیم پنجهزار وسی وچهار سال بعد از هبوط آدم بود

فلناکس حکیم

فلناکس ازجمله حکمای نامدار است واورا مرزنوش نیز نامند کشف حقایق واخذ معارف ازکتب فیثاغورس حکیم نموده وازفنون حکم الهی حاصل کرده وبیشتر درحکمت الهی رنج برده علی الجمله چون فلناکس مرتبه کمال یافت وآوازه حکم ورواج دین زردشت را استماع فرمود عزیمت ایران زمین نمود وبدار الملک بلخ آمده از روش وقانون زردشت آگهی حاصل کرد وترک یونان زمین را گفته درایران سکنا اختیار فرمود وبدین زردشت درآمد وحکمت را با مجوسیت درآمیخت

ظهور فلانوس حکیم پنجهزار وسی وچهار سال بعد از هبوط آدم بود

فلانوس حکیم

فلانوس حکیم نیز تلمیذ فیثاغورس محسوب شود وهمواره پیروی او داشت وازکتب مصنفات او کسب فضایل

مینمود و کشف دقایق میفرمود آنگاه که دانایان یونان اورا بکمال دانش و بینش تصدیق کردند جناب بس را در فنون حکمت تاب ادانی و اقاصی داشتند عزیمت مملکت هندوستان فرمود و باراضی هند آمده مردم راهی بروش فیثاغورس ترغیب نمود تا باجتهاد وی در آن ممالک حکمت با قوانین و قواعد برهمنان آمیخته گشت

ظهور برماندشش حکیم پنجهزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

برماندشش از جمله حکمای یونان است و اورا در طب از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود از ابنای جهان فزونی داشت و دانایان فن طب بر سه گروه بوده اند نخستین فرقه را اصحاب تجربه مینامیدند و گروه ثانی را اهل قیاس می گفتند و طبقهٔ ثالثه را ارباب حیل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از حیلهٔ چندیست که بکار بندند از میان برفت در میان شاگردانش اختلاف زیادی پیدا شد ؛

ظهور ثالیس حکیم پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ثالیس از مردم ملطیه یونان است بفنون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بهرهٔ کافی گرفت سفر مصر کرد و از حکمای قبطی و دانشوران مصری بسینه استفاضه حکم نمود و چون از مصر بیونان آمد نخستین حکم بکسوف شمس کرد در وقت معین و در زمان وی بیشتر صنعت اهل یونان بتحصیل علوم شعر و ادب بود علی الجمله از سخنان اوست که میفرماید که خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویهٔ مقدسهٔ او عاجزند و راه آشنائی بساحت جلال ذاتش نیست جز از رهگذر ایجاد مصنوعات و معرفت باسماء حسنی لاجرم بشر راهم راه بادراک اسمای او نیست الا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات او و گوید مبدع کاینات در ازل بوجود و هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفحهٔ ایجاد رنگ نداشت پس ابداع کرد آنچه را اراده ازلیه با بلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسهٔ مبدع که بوحدت بحت و فردانیت صرف متصف بود هیچ شیئی را نمود نمیگنجید پس در آن هنگام نتوان گفت جهتی با آن هویت مقدسه باشد یا صورتی دارد یا هیچ حیثیتی در انجا بود چه وحدت و یکتائی او منافی این وجوه است پس خالق اشیا محتاج نخواهد بود باستحضار صور اشیا چه اگر بحضور صور اشیا محتاج باشد ناچار قبل از ابداع دو چیز خواهد بود یکی هویت مقدسه و آن دیگر صور اشیا و ازین بیرون نیست که آن صور یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید صور موجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید بتغییر جزئیات خارجیه صور نیز متغیر شوند چنانکه بتکثر افراد متکثره میگردند و این لوازم باسرها محالست و منافی وحدت و اگر مطابق وجود خارجی نباشند پس بلاشک صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه صورت چیز دیگر خواهد بود علی الحالها گوید که بالای این سموات بس عوالم عجیبه نورانی است که ناطقهٔ ما را از بیان انوار آن قصور است

و ابداع آن عوالم از عنصر یست که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجزند چه نطق و نفس و طبیعت دون مرتبهٔ آن عنصرند آن عنصر عبارت از دهر محض است اما از طرف آخر نه از طرف اول و کمال جمیع عقول و نفوس عبارتست از وصول با آن عنصر لهذا عقول و نفوس باسرها از روی شوق طالب وصول و بند و این آن عنصر یست که ما در نسک ثانیه آنرا باسم دیمومیت و بقا میخوانیم و گوید که مبدع کل و حسا در اول جوهر یست که حضرت عزت بنظر هیبت در آن نگریست و آن جوهر آب شد و از سردی و خشکی آن خاک پدید و از انحلال آن هوا موجود شد پس از صفوت هوا آتش برافروخت و از دود و بخار آتش آسمان پدید شد و از فروغ آن کواکب آشکار گشت و اینهمه آثار از میلی که به مؤثر خود دارند بر گرد آن بگردش و سیر باشند

ظهور فورون حکیم پنجهزار و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

فورون از جملهٔ حکمای اراضی یونان است و حکمت او را قدیمهٔ غیر محققه دانند و او رئیس فلاسفه غیر محققه خوانند و شاگردان او در حضرت وی اکتساب فلسفه اولی الطبیعه میکردند و بیشتر از دانایان یونان و حکمای مصر روش و آئین او را نکوهیده شمرده اند چنانکه ارسطالیس در کتاب حیوان بدین معنی اشارت کرده و در میان اهل حکمت آن قوم که پیروی فورون کنند اصحاب اللذه نام دارند زیراکه رای فورون چنین باشد که مقصود از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذتیست که عاید نفس شود و آن لذت تابع آن علم افتاده و او را یکی از روشهای فرق سبعه در حکمت شمرده اند

ظهور افراغطی حکیم پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم ع بود

افراغطی حکیم که او را افروس گویند و ذیونس از جمله حکمای یونانند و از این پیش در ذیل قصه برماندشش مذکور نمودیم که بعضی از حکما گفته اند که اطبا بر سه گروهند بعضی مدار طب را بر تجربه نهاده اند و فرقهٔ قیاس را معتبر داشته اند و طبقه که گفته اند علم طب عبارت از حیلتی چند است ایشان را اصحاب حیل گفته اند اما برماندشش از آنان بود که کار بر قیاس میراند و چون او از جهان برفت در میان شاگردانش اختلاف پدید آمد و از انجمله سه کس افضل بودند یکی ثالیس ملطی که شرح حالش مرقوم افتاد و آن دو افراغطی و ذیونس است بعد از مجادلات سه فرقه شدند ذیونس با جماعتی اقتفا باستاد خویش نمود و قیاس را اصل دانست و افراغطی با جمعی تجربت را اختیار کردند ثالیس و پیروانش از اصحاب حیل مشهور شدند چه گفتند طب عبارت از حیلتی چند است و این سه فرقه پیوسته باهم مناظرات داشتند تا ریاست با فلاطون حکیم رسید و او قیاس و تجربه را باهم اختیار کرد و کتب فرق ثلثه را بدو خت

ظهور سقراط حکیم پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

سقراط بن سقرسیقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس او شهر آسن باشد که هم آثینیه گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار همه بر عدل میکذاشت و هم لفظ سقراط بلغت

یونان بمعنی المعتصم بالعدل است. و بیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الٰهی مقصور و مصروف بود و شاگردان از
اندوختن علوم حکمت به کتابت دفاتر منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آن را جز در
نفوس مقدسه ودیعه نتوان نهاد و بر جلود میته و قلوب منمرده نقش نتوان بست و هم اگر از کسی سؤالی رود
و او جواب را موقوف بمطالعهٔ کتاب دارد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت
و جناب او مآب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در روزگار او در یونان پادشاهی
نافذ فرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوایف میرفت و مردم آتن نیز بر قانون سلن که بدان شهر آورده بود
میزیستند و حکومت ایشان بر روش جمهور و صوابدید اهالی مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورتخانه
میشمردند چنانکه وقتی در یکی از اسفار که جمعی از اهل مشورتخانه باتفاق سقراط رهسپار بودند جنابش هیچ در حلقهٔ ایشان
ره سپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناکح بهره نمیگرفت و چون شب در می آمد در خم شکسته می نشست و چاشتگاه
از خم برآمده در ظل آفتاب میزیست و ازین روی بسقراط الحب مشهور بود از قضا صبحگاهی سرکنسل بروی
عبور کرد و او را دید که در خم شکسته نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کناره میجوئی
سقراط گفت شغل بدانچه اصحاب نمیدهد فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت
آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرمان اختیار نمیکردم سرکنسل گفت ای سقراط
مسموع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرمائی و این کار در نظام مملکت
زیان افکند سقراط گفت من چنین حکم نداده ام بلکه گفته ام عبادت اصنام و روش صابئین برای سقراط
زیان کند چه او میداند که این جمادات را سودی نباشد اما دور نیست که برای سرکنسلان و دولت
جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم از اطاعت برمند و خلل در کار ملک
اندازند در اینوقت سرکنسل گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای که امضای فرمان ترا
میمون میدانم سقراط گفت مرا با خلعت دیبا و بدرهٔ زر وحقه گوهر حاجت نیفتد چه از حجارهٔ ارض و لعاب
کرمان و هشیم نبات روی برتافته ام حاجت من اینست که عنان مرکب خود را از من بگردانی که جیش تو تابش خورشید را
از من برتافته علی الجمله چون نام سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت
قضات شهر آتن و کشیشهای معابد بروی حسد بردند و سجلی نوشتند که سقراط واجب القتل باشد و آنرا بنزد اهالی
مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند که این صورت نگاشتند و هفتاد
کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این سجل را بزرگان
مشورتخانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از بیگانه حاضر ساختند و سرکنسل با او گفت ای سقراط تو یکی از اهل مائی

واین

و این روش که پیش گذاشته بار از قتل تو ناچار دارد لاجرم دست از این معنی باز دار و مردم را بحال خود بگذار و اگر نه با این
خوی که تو داری چون در قتل تو تأخیری رود مردم یکباره بر ما بشورند و این دولت که مبنی محو گردد سقراط گفت تهدید
مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرد است بلکه خلع جامهٔ کثیف ظلمانی است و تلبس
بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفاء حق روا ندارند و از ارشاد مردم کناره نگیرند
پس بزرگان مشورتخانه ناچار کار با قضات احدی عشر گذاشتند و در قتل سقراط یکجهت شدند و چون تا دام که کشتیهای
تجارتی مردم آتن هیکل بحر را نسپرده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و در اینوقت هنوز کشتیهای
ایشان دور از ساحل بود حکم دادند که سقراط را بزندان برده بدارند تا چون کشتیها فرا رسد او را هلاک کنند پس
جنابش را بزندان در آورده بند بر پای نهادند و محبوس بداشتند و در آن مدت که در محبس بود نیز همه روزه شاگردانش
حاضر شده با استفاضه مشغول بودند و خاطر سقراط هیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود
آنگاه که زمان رسیدن کشتیها فرا آمد افریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ایها الحکیم زمان رسیدن کشتی
نزدیک شده و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهارصد درهم بدو دهیم تا از در منع تو نخیزد و آنگاه ترا برداشته
بجانب رومیة الکبری فرار کنیم سقراط گفت ای افریطون خود تو نیکو دانسته که سبب قتل من آن است
که نصرت حق جسته ام در شهر آتن که مولد و موطن من است و خویشان و دوستان من فراهم اند کار بدینسان
میرود و در شهر بیگانه نیز من نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت لاجرم فرمان قتل من زودتر از این
صدور خواهد یافت افریطون گفت ای حکیم از آن رنجه خاطرم که بناحق کشته میشوی سقراط گفت ای فرزند پس
چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصه از پس این سخن بسه روز کشتیها با سلامت بساحل آمدند و در روز چهارم
قضات احدی عشر بزندان آمده زمانی دراز نزد سقراط بایستادند و هیچ سخن نگفتند حکیم نیز بجانب ایشان توجه نفرمود
و حرفی در میان ننهاد آنگاه آن جماعت با زندانبان گفتند که هنگام قتلش فرا رسید و خود از آنجا بدر شدند
حافظ زندان پیش شده زنجیرها از پای او برداشت و خود نیز بیرون شد و شاگردان او را اکنده داشتند در اینوقت
سقراط از نشیمن خویش برآمده دست بر ساقهای خود میمالید و میگفت فَعَلَ السِّیاسَةِ الالٰهِیَّةِ حَیْثُ قَرَنَتِ
الاَضْدادُ بَعْضَها بِبَعْضٍ فَاِنَّهُ لایَکادُ اَنْ یَکُونَ لَذَّةٌ اِلّا یَتْبَعُها اَلَمٌ وَلایَکادُ اَنْ یَکُونَ اَلَمٌ اِلّا یَتْبَعُها لَذَّةٌ از این
کلمات در میان وی و شاگردانش سخنی چند رفت که منجر بتحقیق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط در تحقیق
دقایق و کشف حقایق کلمهٔ چند بگفت که تا آن زمان ایشان بامثال آن سخنان مستمع نشده بودند و حضار
مجلس هر زمان بر عجب می افزودند چه میدانستند که خود عالم است که در این لحظه کشته میشود و اصلا در
افعال و اقوال او فتوری پدید نیامده سیماوس که هم از شاگردان او بود از میانه برخواست و گفت ایها الحکیم

اگرچه اینگونه سؤالات در این هنگام بنهایت زشت مینماید اما آنمعنی نیز معلوم است که فردا از همه جهان
کسی حلّ این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود سقراط گفت ای سیمادس زنهار شرم مدارید و مجهولات
خویش را نامعلوم مگذارید که نزد من اینساعت و ساعت دیگر که آنرا موت میخوانید جدائی نمیباشد زیراکه چون
از شما مهجور باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندروماوس و انباذقلس فایض خواهم بود مع القصه
چون با شاگردان سخن بنهایت برد فرمود صواب آنست که بپای خویش بحمام شویم و غسلی کنیم و از انچه ممکن است
از عبادت دریابیم تا بعد از فوت من حملی بر کس نباشد و زحمت غسل بر کس نیفتد این بگفت و بحمام شده غسل کرد
و از انجا بیرون شده بنماز ایستاد و در نماز درنگ فراوان فرمود زوجهٔ او که زنتیب نام داشت اطفال او را بزندان
آورده زار زار میگریست و با شاگردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شماست با سقراط و ایشان
نیز با آن زنان و اطفال توجه میکردند چون سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش
بسرای خویش مراجعت کردند و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بماندند در اینوقت اقریطون از وی
سؤال کرد که ما را در حق بازماندگان کار بر چه سان باید بود سقراط گفت من شما را باصلاح نفس خود وصیت
میکنم چون نفس خویش را باصلاح آورید من از شما راضی خواهم بود و فرزندان مرا نیز باصلاح نفس مأمور دارید
چون سخن بدینجا رسید خادمی از قضات احدی عشر از در در آمد و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت
فرستاد و گفت ایها الحکیم آگاهم که تو امروز بر جمیع دانشوران روی زمین فزونی داری اما چون من مأمورم
معذور توانم بود اکنون مرا علت قتل خود مدان و آن شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای سقراط
گفت چنان کنم که تو گوئی این بگفت و بیرون شد و از شرمساری بدرون نمیرفت چون لحظهٔ برآمد سقراط
با اقریطون گفت آنمرد را بگوی تا با شربت حاضر شود پس اقریطون بر حسب امر او را طلب داشت
و خادم با پیمانهٔ زهر در آمد سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف آشامید شاگردان او چون اینحال بدیدند خروش
برداشته زار زار بگریستند چنانکه بانگ های های ایشان همهٔ شهر را فرو گرفت سقراط ایشانرا منع فرمود و گفت
اطفال و عورات را ازانجا باز پس فرستادم که ناله و افغان نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید انجماعت
از هیبت وی ساکت شدند و دم فرو بستند پس سقراط از جای بخاست و همی در حجرهٔ آنخانه طی مسافت فرمود
و شاگردان از نصایح سودمند بهره داد تا پاهای او گران شد و از رفتن باز ماند آنگاه بر پشت بخوابید
و اقریطون بدن او را لمس همی کرد تا برودت بحوالی قلب او رسید آنگاه اقریطون گفت یا امام الحکمه نمی بینیم
عقول خود را اگرانکه بسیار از کمال عقل تو دورند فتأمرنا بشیئی سقراط گفت علیکم بما امرتکم به اوّلا بعد از آن
دست اقریطون را گرفته بر چهرهٔ خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود اسلمت نفسی الی قابض

نفس الحکماء وداع جان گفت و از شاگردانش افلاطون الهی در بالین او حاضر نشد چه مرضی در مزاجش
ساری بود که از بستر جدا نتوانست گشت مع القصه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او بهمیشه
بحسرت زیستند بعضی از مورخین فرنگستان بر آنند که سقراط در هنگام وفات با کریتو که یکی از شاگردانش بود فرمود
که من بهٔ اسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم خروسی بمعبد او برده قربانی کن و عذر
من بخواه و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی الجمله چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم آن دانستند که آنکار
بر خطا بوده پس آنکسان را که سبب این فتنه بودند یک یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط
در اینجهان یکصد و هفت سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با استخوانی بس قوی مسافت مابین دو
بازویش اندک بود و موی زنخ فراوان داشت بنهایت زود جواب و کثیر التوجه بودی و طعام اندک تناول
فرمودی و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جامهای خشن پوشیدی و سفر کردن کم
فرمودی و پیوسته با زهد و تقوی میزیست و با مردم بملاطفت و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر آتن شعرا او را هجا می
گفتند و در مجالس مذاکره میکردند روزی شخصی غریب آن بوم وارد انجمن شد و چون آن هجا بشنید پرسش نمود
که این سخنان را در حق که گفته اند سقراط بی مکرهی گفت این کلمات در حق من است و مرا شاید و هیچ باک نداشت
که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود که من مرد دهقانم و تعلیم من چون آب باشد
و دل مستمعین مانند زمین است و این بر قرار است که چون زمین پاک و قابل نباشد از آن چیزی نروید و از
کلمات اوست که میفرماید باری تعالی هویت محض است و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق
صفات کمال و تعیین اسماء جلال و جمال آن قاصر است زیراکه منبع جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شیئ بصفات
لایقه و نام گذارندهٔ هر موجود باسمی مناسب و اضافتی مخصوص او است چون ظهور جمیع موجودات از اوست
لاجرم ذات مقدسهٔ او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رهگذر آثار بالغه
و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چون اسماء و صفات از قبیل لوازم اند از ادراک
کنه ذات مقدسه لازم نیاید و از جمله اسماء آثار الهیه عادل است یعنی واضع هر شیئ در موضعی که لایق اوست و خالق
یعنی مقدر هر شیئ و عزیز یعنی غالبی که مغلوب بودنش ممتنع است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع
افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسلهٔ موجودات است جریان یافته و گوید علم و قدرت
و وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال و غیر متناهی است در این مقام از وی سؤال کردند فرمود
که قول بعدم تناهی قدرت و تناهی موجودات بسبب احتمال قوابل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت
بالغه و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید قایل شد لکن نه از جهت

مجل در واهب الصّور بلکه از رهکذر قصور ماده از انجهت ست که حکمت الهی اقتضای آن کرده که موجودات از جهت ذات وصورت وحیز ومکان متناهی باشند واز حیثیت زمان نظر بآخر غیر متناهی ونظر باوّل از حیثیت زمان نیز متناهی باشند وچون بقای اشخاص باعیانها متصوّر نیست حکمت بالغه اقتضای آن کرد که استیفای اشخاص در ضمن بقای نوع حاصل شده بقای نوع بتجدّد اشخاص پس هرآینه قدرت بسر حدّ نهایت نمیرسد وحکمت را غایت ومنتها متصوّر نیست وکوید اخصّ انچه خدا را بآن توان وصف کرد حیّ قیّوم است چه اندراج علم وقدرت ووجود وحکمت در تحت حیّ بودن ظاهر است زیرا که حیوة صفتی است جامع کل صفات وبقا وسرمدیّت ودوام مندرجند در تحت قیّوم بودن چه قیّومیّت شامل این صفات ثلثه است وکوید حیوة ونطق او نه از جواهر است زیرا که ناچار حیوة ونطق ما محلّ ورود عدم ودثور است وحیوة ونطق حق منزّه است از عروض زوال ودثور وبعضی از تحقیقات حکمت انکیز او در ذیل قصّه فلوطرخیس وارسیجانس مذکور خواهد شد وهم از کلمات نصیحت آمیز او است که فرماید همیشه فصل بهار است واین کنایت از انست که همه وقت کسب علم توان کرد وکوید وقت رواج مورچه مباش یعنی در پیری وتهی‌دستی بجمع مال مکوش وکوید نفس شریف را بحسن قبول حق ونفس خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت وکوید توقف نفس در انچه برا او مشتبه شود وقبول انچه منقّح کردد نشان حصافت وخردمندیست وکوید اکر کسی در انچه نداند سخن راند مباحثه ومناظره از میان مردم برخیزد وکوید از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید وکوید مرد تمام هنر آن است که دشمنان از وی باامان زیست کنند نه اینکه دوستان ترسان وهراسان باشند وکوید دنیا باتش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی وچون بقدر حاجت برکیری بافروغ آن راه از چاه باز شناسی وقتی افلاطون را سفری پیش آمد واز وی التماس پندی واندرزی نمود درجواب فرمود هرکرا نشناسی از وی بدکمان باش وانکس را که ندانی از وی حذر کن وشبانکاه بی پا افزار کام مزن واز چشیدن کیاهی که کیفیت آن ندانی اجتناب جوی ونزدیکی راهی که مجهول بود فریفته مشو بلکه از راه دور که مردم بیشتر عبور کنند سفر کن وهم از سخنان اوست که فرماید اکر از مصاحبت ناچاری چنان باش که اکل میته را کویند که در سفری با مرد توانکری مرافقت داشت ناکاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانکر کفت ای وای اکر مرا بشناسند وسقراط میکفت ای وای اکر مرا نشناسند وهم او کوید با اشتداد خشم با حلم کرای که چون غضب فرونشانی اکر بر کس عتابی رود از در عدل ونصفت بود وکوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نکاشته اند از نشر بعضی طیّ برخی لازم افتد وکوید دوستان را پیوسته ثنا کوی که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت از قدح وهجا واز سخنان اوست که سزاوار رحمت سه کس تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند

وعاقلی که مربی جاهلی بود وکریمی که محتاج لئیمی کردد وکوید کار ملک آنکاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند وسلاح جنک را آنان بردارند که بکار نتوانند بست ومال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کند وکوید شکر نعمت خداوند را بکثرت طاعت واجتناب از معصیت توان کذاشت وقتی از وی سؤال کردند که ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد کفت چه از این زیاده تواند بود که در ساحل بحر بسلامتم ومعاینه میکنم که جاهلان غرقه میشوند شخصی در حضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم واو ترا نشناخت سقراط فرمود زیان او راست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دوچار شد که از جنک فرار مینمود فرمود که فرار از جنک فضیحتی بزرک باشد درجواب کفت مرک از فضیحت بدتر است سقراط کفت زندکانی را آنکاه بر مرک فضیلت است که بنام باشد نه با ننک روزی در انجمنی نا سزائی در آمده از وی برتر نشست با او کفتند بر این بیحیا خشم نکیری کفت لاشک دیوار این کاخ از حصار برتر بود وکس را با او خشم نجنبد منزل من چون همت من فوق الثریا است ومحلّ او چون دانش او تحت الثری واز سخنان او است که از اصغای سخن حق وقبول آن شرم مدار اکرچه قائل آن مردی زبون وبی مکانت بود چه از خواری مرد غواص در بهای در ثمین فتوری نیفتد وکوید چون ندانی بپرس وچون بد کنی پشیمان باش وچون عطا کنی مخفی دار وچون سائل را محروم کذاری برفق ومدارا تسلیل فرمای وکوید هرکه اختلاط با دوستان جوید نفس خود را بیازماید چون برخلاف خواهش صبور باشد شاید واکر نه طریق تفرد وتجرد کیرد وکوید انکس که ترا برای تو دوست دارد نیکش بنواز واز سخنان او است که مردم ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست انکه با پند واندرز التفات نکند دوم انکه با شهوت مخالفت نتواند کرد سیم انکه قبول کند انسخن را که بمیداند وهم او کوید هرکه داند در خور کدام کار است واز پی آن شود حکمتی بزرک باشد او را کفتند همه زندکانی در تحصیل حکمت کردی ومردم را بطلب آن دعوت نمودی واینک همه شب بدرویشی بسر بری پس این حکمت ترا چه بی نیازی بخشید کفت از الم آن حسد که تو بر من داری کویند شخصی با او کفت چیست که ترا اهرکز اندوهناک نبینیم کفت از انکه منیت مرا چیزی تا بر فوت آن اندوه برم وبعضی از سخنان حکمت آمیز آن در ذیل قصّه شاکرد دانش مرقوم خواهد شد

ظهور افریطون حکیم پنجهزار ونود وهشت سال بعد از هبوط آدم بود

افریطون از جملهٔ اجلّهٔ حکمای یونان است که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده ودر میان شاکردان او بیشتر فرونی داشته ومهر سقراط زیاده با وی بوده چنانکه از قصّه سقراط بدان سیاقت که مرقوم افتاد این معنی را توان دانست که بکثرت مال نیز معروف بوده آنزمان که هنکام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعرض وی رسانید که من زندانبان را دیده ام وبا او پیمان محکم ساخته ام

که چهار صد درم بگیر دو تر ارها سازد سقراط گفت ای افریطون تو میدانی که مال و منال من درین جهان همه جهت چهار صد درم نشود چگونه توانم ادای آن زر کنم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدو دهم سقراط فرمود و جب نباشد چه در شهر بیگانه زود تر بر قتل من اجازت دهند چنانکه مفصل مرقوم شد علی الجمله بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردان در شهر آسین مشغول بتعلیم حکمت و کشف حقایق بودند امّا افریطون و افلاطون از دیگران فزونی داشتند

ظهور سیماوس حکیم پنجهزار و یکصد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السّلام بود

سیماوس از بزرگان حکمای یونان است و از مشاهیر شاگردان سقراط بود که در حضرت او بکسب حکمت الهی مشغول گشت و بعد از وی طالبان علم را برشحات خاطر فیاض افاضه میفرمود و مردم یونان صحبت او را غنیمتی بزرگ میشمردند گویند آنگاه که سقراط جام زهر آگین درکشید وی قدم پیش گذاشت و معروض داشت که ای حکیم اگرچه در اینوقت از قانون خرد بعید است که در حضرت تو سؤالی رود امّا چون فرد النظیر تو در روی زمین یافت نشود معذورم که جسارتی ورزم و مجهولی معلوم کنم سقراط فرمود که ای سیماوس هرچه خواهی سؤال کن که موت و حیوة پیش من یکسان است چه ساعت دیگر با طایفهٔ دیگر از حکما خواهم بود و چنانکه در قصهٔ سقراط نیز رقوم داشتیم علی الجمله سیماوس سخنی چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یک را جوابی کافی و صافی فرمود

ظهور ارسیجانس حکیم پنجهزار و یکصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود

ارسیجانس از جملهٔ حکمای یونان است و تلمیذ سقراط بود و وی نیز کسب حکمت الهی از مشکوهٔ خاطر سقراط نمود و بعد از وی مشغول افاده گشت مع القصه سقراط را با او کمال رغبت بود و پیوسته جنابش را بسخنان پند آمیز موعظه میفرمود و از کلمات او است که گفت ای ارسیجانس چون حکمت با مردی دروی کند شهوتها بخدمت عقول آید و چون حکمت پشت کند عقول خدمت شهوت کنند و گفت ای ارسیجانس اُقْتُلِ الْعَقْرَبَ بِالصَّوْمِ وَاِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تَكُوْنَ مَلِكًا فَكُنْ حِمَارَ وَحْشٍ و گفت باید بحیات غمناک بود و از ممات شادمان زیرا که حیات ما برای موت است و موت ما برای حیات و گفت پنج درم اسپ را سود گردان و اوقات یاشانزا در امور لایعنی ضایع مکن تا بمسکن علت اولی که عبارت از نفس ناطقه است بنور الهی روشن گردد و گفت پرساز ظرف خود را انجوش بوبی کنایت از آنکه خاطر خود را بجواهر حکمت مشحون ساز و گفت تهی کن حوض مثلث خود را از کوهستان خالی از ثمرات نافعه یعنی قلب خود را از آلایش جسمانی و مشتهیات نفسانی و وساوس شیطانی پرداخته کن چه این عوارض آدمیرا از وصول بکمال باز میدارد چنانکه مسافران را وقوف در کوه بی آب و گیاه از وصول بمقصود باز دارد

ظهور ذیمقراطیس حکیم پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

ذیمقراطیس از اکابر حکمای یونان است و او را جمعی کثیر متابعت نموده اند و اقتباس حکم از اشعهٔ

خاطر او کرده اند گویند ارسطاطالیس مقالات آدرا بر کلمات استاد خود افلاطون فضیلت مینهاد و عقیدهٔ وی آنست که مبادی کل اجرام صغار است که بطباع عمها متشاکل اند و باشکالها مختلف و بحسب وهم قابل قسمت باشند و صلابت آنها مانع از قسمت بود و این اجرام غیر متناهیند بالعدد و پراکنده در خلای غیر متناهی بقدر و دائم الحرکة اند در آن خلای غیر متناهی القدر پس اتفاق می افتد که آن اجرام مصادمه میکنند و مجتمع میشوند بهیأتی پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود میباشد و بحسب عدد عوالم غیر متناهیه میباشند مانند این عالم که مرتبند در خلای غیر متناهیة القدر امّا امورات جزئیه را از حیوانات و نباتات کائن میدانند بسبب غیر اتفاقی چنانکه رئیس المحققین شیخ ابو علی در کتاب شفا بدان اشارت فرموده علی الجمله از سخنان ذیمقراطیس است که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیهٔ نفس باشد از اخلاق رذیه و تحلیه بصفات سنیه چه اگر مرد ازین معنی غافل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند و گوید چندانکه عقل تو مغلوب غضب است خود را از افراد انسان شماره مکن و گوید مردم را هنگام جلالت و کامکاری آزموده دار نه وقت ذلت و خواری و گوید عالم عنود بهتر است از جاهل منصف و گوید واجب است که مرد دل خود را از خدیعت و خباثت پاک بشوید چنانکه جامه خود را از پلیدی و نجاست و گوید چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که از دهان بدور افکنند و گوید شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماریست که دارو دارد و بکار نمی بندد و از سخنان او است که گوید از مدرکات حسّی اعراض توان نمود امّا از مدرکات عقلی معرض نتوان چنانکه چون گویند نظاره مکن چشم بپوشی و چون گویند مستمع مباش صماخ گوش توانی مسدود ساخت و اگر گویند سخن مگوی لب توانی بر بست امّا چون حکم رود که بر معلوم خود عالم مباش و فهم مقدورات خویش مکن قادر نخواهی بود گویند وقتی نقاشی او را گفت که کاخ خود را با گچ سپید ای تا در آن صور نیکو نگار کنم فرمود تو نخست صور کن که من آنرا با گچ اندوده کنم

ظهور بقراط طبیب پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

بقراط بن برقلس از فرزندان اسقلیبوس ثانی است و هم در انجمن وی کسب معارف نمودی جنابش در فن طبیعی قدوهٔ حکما است و در علم طب پیشرو اطبّا آوزگار است مدتی در بلدهٔ صور که بر ساحل دریای شام است سکون داشت و از آنجا گاه گاه بدمشق شدی و از کوهسارها و بیشها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتی چنانکه در آن محال موضعی است که هنوز بصفهٔ بقراط معروف است و معالجهٔ مرضی رحمةً لله فرمودی و برای آنکه بیماران از حرکت رنجه نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن زیاده بر زمان مداوا درنگ نمیفرمود وقتی بهمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش او را شنیده باحضار وی حکم داد و فرمود تا یکصد قنطار زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اقصی باز نموده ایم بدو دهند تا در ایران سکون

کند و بقراط نپذیرفت بسبب آن خصومت که در میان ملک ایران و اهل یونان بود چنانکه همین را جالینوس در رساله اخبار بقراط ذکر فرموده علی الجمله بقراط در فن طب تجربت را با قیاس دمساز ساخت و کتب اهل قیاس و تجربه و اصحاب حیل را که هر یک منفرد و قانونی داشتند چنانکه مکرر مذکور شد هرچه بدست آورد بسوخت و برانداخت و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را بدان وصیت کرده و جالینوس آنرا شرح کرده است و حنین از یونانی بلغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فصول که هم حنین ترجمه کرده و دیگر رساله امراض الحاره است و آن مشتمل بر پنج مقاله است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی بعربی ترجمه نموده دیگر کتاب اخلاط است که جالینوس تفسیر نموده و حنین بلغت عرب مترجم شده و دیگر کتاب الماء والهواء است که حنین مترجم شده و حبیش بن حسن شرح بر آن نوشته و دیگر کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر کرده گویند در بدو حال شاگردانرا از تعلیم علم طب بمردم بیگانه و غریب منع میفرمود و میگفت چون کس تیغ بدست نااهل شریر دهد در سیئات اعمال او شریک باشد اما در نهایت حال بیم کرد که بنای این علم شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چون اهل باشند از تعلیم ایشان ضنت نکنند و از سخنان او است که فرمود هر که دوست دار نفس او جاویدان ماند باید پیش از مردن آنرا بمیراند و گوید هر که خدمت ملوک کند باید از غلظت و خشونت او رنجه نشود چه غواص را از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد و گوید دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز دو جاهل با یکدیگر سازگار نشوند و گوید دو دانا باهم تواند یار بود اما دوستی در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل همه بر یک نسق نزود و گفت حاصل من از فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم و گوید علوم پاک در دلی قرار نگیرد که با دناست و خساست آلوده باشد و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف است و گوید آدمی باید درین سرا خود را چون مهمانی داند پس اگر قدحی مرو دهند بنوشد و اگر نه در گذر را نشد طلب نکند و گوید کم خوردن از غذای نفع بهتر است از زیاد خوردن نافع آن و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید سه چیز است که موجب هزال و لاغری است باشراب و آب ناهار شکستن و در غیر جایه خواب خفتن و کلام کثیر برفع صوت گفتن و گوید معالجات بدن پنج وجه است هر ماده فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و از معده بقی و از بدن باسهال و از جلد بعرق و از عروق بفصد توان مرفوع داشت و گوید چهار چیز است که نور باصره را زیان کنند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن مع القصه بقراط مردی بود خوب صورت و نیکو شمایل سری بزرگ داشت و میش چشم و خمیده پشت بود سخن کم گفتی و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت بطی الحرکه بودی و در این جهان

نود و پنجسال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت هفتاد و نه سال بتعلیم و تصنیف مشغول بود

ظهور فلوطرخیس حکیم پنجهزار و صد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

فلوطرخیس از جمله حکمای یونان است که بسورت ذکا و حصافت عقل معروف بود و کسب معارف از کلمات سقراط میفرمود وی گوید که رای سقراط اینست که اصول اشیا موجوده سه چیز است اول علت فاعلی و نزد او عبارت از باری عز اسمه است دوم عنصر که موضوع اول کون و فساد است سیم صورت جوهریست و گوید نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجودی و هستی موصوف بودند و از آن استکمال با بدان بمنزله آلات و قوالب نفوس پیوستند و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس بکلیه خود باز گردند از ایزدی در وقتیکه ملک آتین چنانکه بر قوم او را بقتل تهدید کرد گفت ای پادشاه سقراط بمنزله آبی است که در خم کرده و در کنار دریا نهاده اند هرگاه شخصی خم را بشکند آب بدریا که کل اوست خواهد پیوست و دل بر این نهاد

ظهور سولون حکیم چهار هزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم ع بود

سولون از صنادید حکمای یونان است و مسقط الراس او بلده آتین بود که مغرب آن آتنیه است وی جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصه چندان طلاقت لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب خواندندی در آن هنگام که مدار دولت فرق بر ملوک طوایف بود و از ارستید حکومت آتین داشت عوام الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وی مردم را از شریعت صابئین و اطاعت و عبادت اصنام باز میدارد و خواستند با او همان کنند که با سقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضی یونان فرار کرده بشهر صور که در ساحل دریای شام است در آمد و در آنجا سکون ورزید تا رخت بسرای دیگر کشید از سخنان اوست که فرماید بهتر چیزی که سلاطین را بدان دسترس بود تخفیف منال رعایا و کیفر اعمال ارباب تعدی است و گوید چون کار بر مرد صعب افتد برا و با دگر با مردم تنگدست مشورت نماید چه مرد مسکین هر رای زند از سود دور و با زیان نزدیک باشد و گوید دوام مدت دنیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از ذلات و هفوات دوستان حاصل نتواند شد اندوی سوال کردند که جواد کیست و تند تر از شمشیر برنده چیست و پدر کشته را با قاتل چه عقوبت رواست فرمود که مرد بخشنده آنست که مال خود را بذل کند و بمال دیگری طمع در نه بندد و تندتر از شمشیر زبان اهل نظم و نثر است که مردم را بزشتی نام برند اما کیفر کشنده پدر را نتوانم اندازه کرد روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بروی مفاخرت نمود سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد چه مرا آن مال هست که کس نتواند بتکلف از من گرفت و اگر چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیره دیگر سرای فراهم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال تو

از خرج نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران گردد چه مثل مال دنیا خوی مردم است که هر ساعت بسوئی رود وقتی
اورا گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که بزرگوار تر از خود را دوست
دارد و توکل او چنان بود که اگر از قوت یکروزه چیزی فاضل داشتی ذخیره کردن آنرا عیبی بزرگ شمردی و بفقرا دادی

ظهور افلاطون

ظهور افلاطون حکیم پنجهزار و صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

افلاطون پسر ارسطی بن ارسطوبن اسقلینوس ثانی است که شرح حالش مذکور شد و پدر مادر وی سولون حکیم است
که هم سیر او مرقوم افتاد و لفظ افلاطون بلغت یونان بمعنی صادق فصیح است وی آخرین حکمای ذوقیهٔ اشراقیه است
و پس از وی چون ریاست حکما با ارسطاطالیس شد رسم مباحثه و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون
زیاده مبالغه کنند چنانکه هیچ حکیمی را آن مکانت ننهند و شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات گفته که در
عالم مراقبه و مکاشفه ارسطو را دیدم که ایستاده مدح استاد خود افلاطون میگفت از وی سؤال کردم
که آیا هیچیک از حکما فایض شدند بدانچه او را بود فرمود که بجزوی از هزار جزو وی دست نیافتند
پس نام بعضی از حکمای اسلامیه را بر زبان راندم هیچ التفات نفرمود آنگاه مشایخ صوفیه را شمردن
گرفتم چون بنام بایزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم فرمود فلاسفهٔ حقیقی ایشانند اما شیخ رئیس
ابوعلی گوید اگر آثار افلاطون اینست که بما رسید بضاعت او مزجات است و معلم ثانی که شرح مذکور خواهد شد
فرماید فلاسفه یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام معلم خود مشهورند دوم بنام بلدی خوانده
شده اند که مبدأ ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشانرا اتباع ارسطینوس گویند و سیم را بنام
مدرس و معلم خوانده اند و ایشانرا اصحاب کریسفس گویند چهارم باسم رائی که معلم بدان رای منفرد بوده
شهرت یافته اند و اینجماعت را اصحاب مظله نامیده اند چه در رواق هیکل مدینهٔ آتن تعلیم و تعلم مینمودند پنجم آنانند
که در سلوک با مردم روش استاد خود را آیین کرده اند و ایشان اصحاب دیوجانس کلبی که با اهل خود شفقت
کردندی و با بیگانه الفت نگرفتندی چنانکه خوی سگان است و ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض
از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود هفتم اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشان را مشائین
گویند چه بیشتر در حین مشی شاگردان را تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری دارند
و قبل از ایشان یونانیان در فلسفهٔ طبیعیه کوشیدندی و اقتفا باهل ملطیه نمودندی که اعلم ایشان ثالیس ملطی است که فلسفه را
فلسفه نام نهاد و در هنگام خسوف بضرب طاس نحاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او کسابیدوس
ملطی که انکسیمانس ملطی بود و همچنان انکساغورس و فلارمانیوس و ارسلاوس بودند و پنج تن از حکمای بزرگوار بفلسفه مدنیه
پرداختند و نخستین ایشان انباذقلس و پس از آن فیثاغورس و سقراط و افلاطون و آرسطو و فلسفه بمعنی محبت العلم است

و ارسطو در کتاب حیوان گوید که از زمان سقراط فلسفهٔ مدنیه متداول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم
استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر هندیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان
و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم و خوردن و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمای
سبعه است که سپهر حکمت را چون کواکب سیاره اند و نخستین ایشان انباذقلس است پس اکسیمایس و فیثاغورس
و انکساغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون بر سر قصهٔ افلاطون
شویم او را در بدو حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از اشعار اومیرس که شرح حالش مرقوم شد
بسیار یاد میکرد و در فن سخن گستری چندان طلیق اللسان و فصیح البیان بود که اگر خواستی سخنی را که باطل
بودی چنان بکلمات دلکش وانمودی که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردندی روزی در مجلس سقراط حاضر گشت
و چون او از حصافت عقل و طلاقت لسان افلاطون وقوف یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز را
صرف شعر و سخن رنگین کنی و از کسب معارف حقه باز مانی این سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت پنجسال ملازم خدمت سقراط
شده بتحصیل حکمت الهی فرمود آنگاه که سقراط را بزهر جان گزا مقتول ساختند چنانکه مرقوم شد از شهر آتن باراضی
مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس نیز روزگاری باستفاده مشغول بود و چون در فنون حکم الهی حاصل کرد
بیونان زمین مراجعت فرمود و بنای مدرسه گذاشته و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در این وقت صیت دانش
باراضی سیسیلی رسید دیانیسیس که حکومت آن اراضی داشت از اصغای فضایل افلاطون مایل صحبت او شد
و نامه بدو نوشت و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدینجانب گذر کنی و مردم را بسوی راه راست
بخوانی از حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بکشتی درآمده روانه سیسیلی شد
و چون بدان ملک رسیده از دیانیسیس رخصت بار یافت و بمجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و مقتضی حکمت
است سخن همه از آزادی راند و گفت هیچکس را نرسد که جز در حضرت پروردگار اظهار عبودیت و بندگی کند دیانیسیس
ازین سخن در خشم شد و گفت همانا تو در این شهر برای اغتشاش ملک و پراکندن چاکران من آمده و حکم داد تا
افلاطون را گرفته برسم بندگان بفروختند و مدتی افلاطون در شهر اتین مانند بندگان میزیست چون این خبر بیونان
رسید جمعی از حکما برفتند و در بازار شهر اتین او را بدرهمی چند بخریدند و بیونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که
با پادشاهان بمدارا و مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت و بیشتر در
حکمت اشراق و الهی رهنبرد و در فن طب قیاس و تجربه را با هم معتبر میداشت و کتب فرق ثلثه را
چنانکه در قصهٔ سقراط مذکور شد هرچه بدست آورد بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یکرا برای مهمی
متعین کرد از جمله ازالهٔ امراض را برای رزین بیزونس مفوض داشت و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فوردیس

اول آنکه بطرب باز دارد ترا دوم آنکه بغم رسید و معذور کند ترا سیم آنکه کوتاه تر باشد همت او از همت تو و گوید جدا
نیست مدح و ذم از برای کسیکه بر خوب و بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است که حاکم بر مجرم برفق و مدارا حد و
براند و خشونت نکند چه اگر نبودند مردم مجرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمی نشست و گوید مأیوس نشوید
از عامل کردن پیران مشایخ در امور تا آزموده شوند بعمل و چندانکه در مهمات سود آرند حاجت بسوی ایشان
برقرار است و گوید رای وزیر و مشاور تو لایق است از رای تو برای توجه او و خالی است از هوای تو و گوید رقت
بر سه کس واجب است اول عاقلی که بر او حکم جاهلی روان باشد دوم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سیم کریمی که محتاج
لئیمی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اول حلم دوم محبت سیم آزادگی و گوید ملوک را از صفت بانهی مکن
و قدح مغربهای که امر و نهی سزاوار ملک است نه سزاوار تو و لکن ذکر کن برای او فضیلتی را که بیرون کند صفات رذیله
از خاطر او و گوید ایمن کردن خاطر خائفی را افضل است از اطعام جایعی و گوید طول نمیکشد التذاذ جسمی و طبیعی
چه لذتی سریع التنقل و الحرکه است و ثابت میماند لذت باشیاء عقلیه که محتاج نیست بجز است هیولی و گوید دنی
تر است از کذاب کسیکه دروغ گوید از برای نفع غیر خود خسیس تر است از ظالم کسی که ظلم کند برای نفع ماسوای خود و
گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن بر هنه کن برای او نصح را بعلت آنکه باستشاره بیرون میرود از
عداوت تو بسوی دوستی تو و گوید سلطان چون دریای بزرگست که استمداد میجویند از وجوهای کوچک پس
اگر شیرین باشد آن جمله نهرها شیرین میشوند و اگر شور باشد شور میکردند و گوید امتحان کن مرد را بالفعل او نه بگفتار او و گوید
بزرگتر فخر آن است که کس فخر نکند و گوید خریدن غلام کثیر الشهوه را نیکو مدان چه او را اجزتو مولائی باشد و نیز کثیر
الغضب را پسندیده مدار که باضطراب می آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرای را مخواه که بر تو استعمال حیله
کند بلکه طلب کن عبدی که حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد و قوی البنیه باشد و شادخاطر و شدید الحیا باشد
گویند آن هنگام که جان میداد فرمود که بضرورت درین جهان آمدم و بحیرت زیستم و بکراهت میروم

ظهور اقلیدس صوری پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم بود

اقلیدس از حکمای بلده صور است و آن شهریست در کنار بحر شام و جنابش را اقلیدس نجار خوانند مع القصه
او اول کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و مدون ساخت و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود
بر آن گذاشت که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و شیدا اول است و بسا از حکمای روم و موبدان ایران
بر آن کتاب شرح نوشتند و اقلیدس را ستایش کردند نام وی چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب مدارس
خود نقش میکردند که هر که مرتاض نباشد به مدرسه ما درون نشود و غرض ایشان از این سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتب
اقلیدس را بمدرسه درنیاید که درخور انجمن ما نیست و از مصنفات اقلیدس است اول کتاب مناظره دوم کتاب

سیر و نغمات سیم کتاب تالیف اللحون چهارم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم معطیات هفتم کتاب
قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل و خفت دهم کتاب اقلیدس که
مرقوم شد و سه کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی آنرا منحول دانسته اند اول کتاب نغم معروف بکتاب
موسیقی دوم کتاب ترکیب سیم کتاب تحلیل یعقوب بن اسحق کندی در رساله خویش مرقوم داشته که مردی
که مردی از بزرگان یونان را دو کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار بدست افتاد در صنعت اجسام خمسه در
یونان کسی نبود که آن دو کتاب را بداند و از رومی بیونانی ترجمه کند پس کس ببلده فرستاده از اقلیدس در
خواست نمود که آن کلمات را روشن فرماید اقلیدس مقدمه ذکر نمود و از آن پس معانی کلمات ابلونیوس را
روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که باقلیدس نسبت کنند عبارت از آنست و دو مقاله دیگر بر آن
کلمات افزود و مرقوم داشت در آن چیزی که ابلونیوس یاد نکرده بود از چگونگی نسبت بعض آن مجسمات
به بعض دیگر و کندی در رساله اغراض کتاب اقلیدس آورده که این کتاب از مصنفات ابلونیوس
نجار است و اقلیدس بر حسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله آنرا تفسیر کرد لاجرم این کتاب
منسوب بدو شد و بعد از آن اسقلاوس که شاگرد اقلیدس بود مقاله چهاردهم و پانزدهم را از کتاب
اصل پیدا کرده ترجمه نمود پس اقلیدس چیزی بر آن کتاب نیفزوده است و ابوعلی حسن بصری ساکن مصر
مصادرات این کتاب را شرح کرده و هم منسوب بابن هیثم است و مقاله عاشره آن کتاب را بلیناس
حکیم که قصه آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی بعربی ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی
محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی بیمارستان مقاله عاشره را شرح کرده و علمای
فرنگستان نیز بر آن کتاب شروح متعدده دارند و همچنان جوهری شرحی بر آن کتاب نوشته و ابانی مقاله
خامسه را شرح کرده و اسحق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن ندیم گوید مقاله عاشره
را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم و ابوحفص خراسانی را نیز بر آن کتاب شرحی است
و ابوالقاسم انطاکی نیز تمام شرح کرده و ابوالوفا را شرحی ناتمام است و زید بن علی نه مقاله و بعضی از مقاله
عاشره را شرح کرده و ابو یوسف رازی مقاله عاشره را برای ابن عمید تحریر نمود و حجاج بن یوسف بن
مطر الکوفی کتاب اقلیدس را یکبار برای هارون و یکبار برای مأمون نقل کرده و ثانی زیاده معتمد افتاده
مع القصه از سخنان اقلیدس است که فرماید الخط هندسه روحانیه ظهرت بآلته الجسمانیه و فرمود هر چه از تو
فوت شود یا بر وصول المثل آن دست داری یا بتحصیل چونان در قدرت بازوی تو نیست در هر حال دریغ
خوردن و افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بدتر مردم کسی است که بسبب سوء ظن هیچکس را معتمد نداند

و هیچکس نیز بسبب این خوی که او دارد بر او اعتماد نکند و گفت میان برادران خصومت میفکن چه ایشان باندک مداهنه بصلح گرایند و تو در میان زبان کار و شرمسار مانی گویند شخصی با او گفت که من چندان بکوشم که ترا از حلیهٔ حیات ... بی سازم در جواب وی فرمود که من چندان جهد کنم که با آب سخاوت و مهربانی آتش خشم ترا فرو نشانم

ظهور ارسطاطالیس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل باشد و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود چون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر او از شهر اسطاغیر که مولد او بود ببلاد اثینه که معروفست بمدینهٔ حکما برد و بخواندن نحو و لغت تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود مدت نه سال در تعلم آنچه مذکور شد صرف نمود و یونانی علم لسان را از اعلم محیط میگویند چه هیچکس نیست بدان احتیاج نداشته باشد چون در آن علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون تلمذ کرده در زمرهٔ مستفیدان او منخرط گشت و در آن علم نیز بمرتبهٔ رسید که چون از افلاطون در جوزهٔ درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنید چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی بعد از فوت افلاطون ببلاد حکما رفت در آنجا مدرسهٔ بنا نهاد و بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس او را بما قدون دعوت فرموده بدان صوب رفته مدتی آنجا توقف نمود چون سلطنت باسکندر رسید و او را سفری دور دست اتفاق نمود هوای ما قدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد اثینه بازگشت و مدت ده سال در آن مقام مقیم شد و در آن موضع شخصی از کاهنان بود او را مادون نام بر مذهب او تشنیع و جهتی از عبده اوثان برا او اغوا نموده گفت او بتان را سجده نمیکند و تعظیم نمینماید چون ارسطو این معنی را دانست قضیهٔ سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارت مسقط الرأس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت و رعایت ایتام و اجابت ملتمسات ارباب علم مصروف داشت و از جوانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و عاقبت بعزم تفرج بجزیرهٔ از جزیرات که قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمده داعیهٔ آن داشت که بعد از مشاهدهٔ آنجا نسخهٔ تالیف نماید خود قضا بر خلاف متمنی بود اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت یزدانی رسانید شاگردان او بدن او در موضعی مناسب دفن کرده مرقد او را مزاری ساختند هرگاه مسئلهٔ بر حکما دشوار می گشتی نزد قبر او آمده القای بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب ذکای عقول و صحت افکار و صفای اذهانست و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیر او بسیار گذاشت و صد و بیست کتاب تصنیف کرده

مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش بسرعت مقرون بود و در زمان مقارنت اصحاب بابطی و تانی آمیخته و کم وقتی از مطالعهٔ کتب و تفصیح مباحثه فارغ گشتی و بر کنار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی در بحث و جدل میل بانصاف کردی و بخطا و صواب معترف گشتی و در ملابس و مآکل و مباکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را می شناسد از برای آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمیشناسد چرا که هیچ وقت عالم نبوده و گفت قناعت ورز تا مستغنی گردی بر دنیا شیفته مشو و حریص مباش که بقای تو در او اندکیست گفت در هر کار که نفس را بر ارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسیکه از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بصحبت تو مایل است از قصور همت است روزی بر مردی که دست او را بریده بودند گذر کرده گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد چرا بر حرکتی اقدام کند که منتج اینگونه صدمات باشد شخصی او را گفت که از تو بمن رسانیده اند که مرا غیبت گفته جواب داد که قدر تو نزد من بمرتبه نرسیده است که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و ببدگفتن تو اشتغال نمایم اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو شگفت می آید دو چیز است یکی بسطت مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری سوها اکنون جهد کن که تعجب ایشان را بانو با محبت جمع فرمای بدو گفتند که مال نگاهداشتن از حکما پسندیده نیست فرمود حکمای مال را برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جائیکه لایق ایشان نیست بر پای نایستند اسکندر را گفت که چون خدای تعالی آنچه دوست میداری از ظفر و نصرت بتو دهد تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون اسکندر از تعلم فارغ شد او را در مجمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسید اسکندر همه را جواب گفت ارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات رنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت کرده او را از آن تهمت مستبعد شمردند و موجب او را از وی سؤال کردند جواب داد که اسکندر کودکیست در حجرهٔ ملک و کنار دریا در نازو نعمت پرورش یافته خواستم که طعم ظلم باو بچشانم تا مرارت جور من و یا از حیف و تعدی بر رعیت بانغ آید و گفت رحمت یاس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خوشنودی مردم غایتیست ندارد که هیچکس آنرا ادراک نکند از او پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال لفظ بی اخلال معنی نوبتی نامهٔ نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه اند یکی اراذل و دیگری احرار و نقبا و اراذل بسبب خوف است و اطاعت احرار بوسیلهٔ حیا باید که هریک از این دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی در بارهٔ فرقهٔ اول بطش غلظت بجای آری و در حق زمرهٔ ثانی احسان مبذول فرمائی و میاید که غضب

تو از شدت و قساوت خالی باشد که آن شیوه سباع است و بحد ضعف و فتور رسد که آن از اخلاق
کودکان است بدانکه اموری که ملوک از ارتکاب آن گزیر ندارند منحصر در سه چیز است احیاء سنن جمیل و فتح بلدان و
عمارت بقاع ویران منقولست روزی ارسطو با یکی از ابناء ملوک که بجهة تعلیم ملازمت او مینمود خطاب کرد که اگر پادشاهی
بتو رسد مکافات تعلیم من چون کنی جواب داد که همه مهام ترا بحسن تدبیر و صوابدید رای روشن تو مفوض دارم همین معنی را
از دیگری استفسار کرده آنملک زاده گفت که ترا در ملک خود شریک سازم چون نوبت باسکندر رسید
فرمود که ای خداوند وای استاد مرا از چیزی مپرس که فاعل آن من نخواهم بودن حکیم گفت پیوسته از حرکات
روایح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسد و از اقوال و افعال تو این معنی را تفرس مینمودم امروز باین
جواب باصواب مبانی آن فراست استحکام یافت امید است که عنقریب به تحقیق پیوندد

ظهور جالینوس حکیم پنجهزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

جالینوس حکیم

جالینوس از جمله حکمای یونان است که در مملکت ماکادونیه میبود و او را پدری بود صاحب مال که هیچ
از فرزند دریغ نمیفرمود تا او بکمال رسید بالجمله جالینوس در سن هشت سالگی یکی از طالبان علم محبوب
بود و از علم نحو و لغت و هندسه و فصاحت بهرهٔ تمام داشت و چون نیک از بد باز دانست برای تحصیل
علوم از ماکادونیه سفر کرد و روزگاری در رومیة الکبری اقامت جست و از آنجا بارض حبشه عبور فرمود و مدتی در
مملکت مصر و اسکندریه سکون نمود و از خدمت حکما نصیبهٔ کامل اخذ کرد تا یکی از مشاهیر دانشوران روزگار
گشت خاصه در فن طب حضرتش مآب حاجتمندان بود چندانکه او را خاتم الاطبا میگفتند و طبیب
هشتم دانستند بدینگونه که گفتند طبیب اول اسقلیبوس است و دوم غورس و سیم مینوس و چهارم
برمانیدس و پنجم افلاطون و ششم اسقلیبوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس اما جالینوس
چنان دوست میداشت که او را یکی از فلاسفه شمرند لاجرم در فنون حکمت رنج میبرد و با اسکندر افرودیسی که یکی
از پیروان ارسطو است چنانکه مذکور شد مباحثات و مناظرات در میان داشت و بیشتر وقت در مسائل
با او مخالفت مینمود با اینهمه او را از جملهٔ طب میان شمردند چنانکه مؤلفات خود را نیز دیکی از فلاسفه فرستاد
تا عقیدهٔ او را در حق خود باز داند چون آن فیلسوف در آن کتب نظر کرد گفت هذا رجل طبیب یحب ان
یکون فیلسوفاً گویند او را چهارصد کتاب در فن طب تألیف شده و او را در حق اسقلیبوس اول مقالاتی
شگفت است که بعضی از آن در ذیل قصهٔ اسقلیبوس مرقوم افتاد و در کتب خود او را بسیار ستوده خاصه در کتاب
حیلة البرء و بر علم بارارمیناس که از منطقیات ارسطو است شرح نوشته مع القصه چون جالینوس را
هشتاد و هفت سال از عمر گرامی گذشت در کنار بحر خضر در شهر فرما که نزدیک بفسطاط مصر است رخت

از این جهان بدر برد و هفتاد سال از جمله تند کانیش عالم و معلم بود مردی خوب صورت و اسمر اللون بود و انگشتان
دراز داشت و او را اسیری بهنایت بزرگ بود چنانکه اسکندر افرودیسی او را راس البغل میخواند و پهن کتف
و فراخ کف بود و سماع الحان را نیک دوست داشتی و در مطالعهٔ کتب نیک راغب بودی و بر آنچه خود تصنیف
کرده فهرستی فرموده و طریق تعلیم و تعلم آن باز نموده و او را در نقض شعرا و لحن عامه و ابلاغ فصاحت کتابیست
و هفده مقاله در تشریح تصنیف کرده و کتابی در رد اصحاب مظله که هم ایشان را رواقیون میگفتند نوشته چه ایشان
خود را با ارسطو نسبت میکردند و میگفتند سبب آنکه روح است و در حق اصحاب حیل حی نیز تألیفی دارد و در علم مزاج
اشیا بتقلید قناعت نمیفرمود و خود هر شیئی را بتجربه میدانست و محقق مینمود چنانکه از بهر دیدن قلقطار بجزیرهٔ قبرس
رفت و برای مشاهدهٔ طین مختوم بجزیرهٔ لیموس سفر کرد و کتب مصنفات او بدینگونه است کتابهای شانزده گانه
که طالبان طب آنرا بر توالی میخوانند کتاب مفرق یکمقاله کتاب الصناعه یکمقاله کتاب طوثران در نبض
یکمقاله کتاب شفاء امراض دو مقاله کتاب مقالات خمس در تشریح کتاب اسطقسات یکمقاله کتاب مزاج
سه مقاله کتاب قوای طبیعیه سه مقاله کتاب علل و اعراض شش مقاله کتاب النبض الکبیر شانزده مقاله
یکمقاله آنرا حنین بعربی نقل نموده کتاب حمیات دو مقاله کتاب ایام بحران سه مقاله کتاب حیلة البرء
این کتاب را حبیش نقل کرده و حنین آنرا اصلاح نموده شش مقاله این بود کتابهای شانزده گانه مرتب
دیگر کتاب تشریح الکبیر است پنجاه مقاله کتاب اختلاف التشریح دو مقاله کتاب تشریح الحیوان المیت
یکمقاله کتاب تشریح الحیوان الحی دو مقاله کتاب علم بقراط بالتشریح پنج مقاله کتاب علم ارسطاطالیس
بالتشریح سه مقاله کتاب تشریح الرحم این کتابها را بهمه حبیش نقل نموده کتاب حرکات الصدر و الریه
سه مقاله اصطفن بن بسیل آنرا العربی نقل نموده و حنین اصلاح کرده کتاب النفس اصطفن نقل نموده و حنین
اصلاح کرده یکمقاله کتاب الصوت حنین برای محمد بن عبد الملک الزیات بعربی نقل کرده چهار مقاله کتاب
الحاجة الی النبض یکمقاله حبیش نقل کرده کتاب حرکة المجهول یکمقاله کتاب حاجة الی النفس نصف آن را
اصطفن و نصف دیگر را حنین نقل نموده یکمقاله کتاب آراء بقراط و افلاطون ده مقاله حبیش نقل کرده
کتاب منافع الاعضا حبیش نقل نموده و حنین اصلاح کرده هفده مقاله کتاب خصب البدن حنین نقل
نموده کتاب افضل الهیآت حنین نقل نموده هم بسریانی و هم بعربی یکمقاله کتاب سوء المزاج المختلف حنین نقل نموده
یکمقاله کتاب الامتلاء اصطفن ترجمه کرده یکمقاله کتاب الادویة المفرده حنین نقل کرده دو مقاله میباشند
کتاب الاورام الصلب ترجمه کرده یکمقاله المنی حنین نقل کرده دو مقاله کتاب المولود السبعة مشهور است
که حنین ترجمه کرده یکمقاله کتاب المرة السوداء اصطفن نقل نموده یکمقاله کتاب رواة النفس حنین نقل کرده

سه مقاله کتاب تقدمة المعرفة عیسی بن یحیی نقل نموده و ترجمهٔ آنرا اصطفن نموده یکمقاله کتاب صرع الاطفال ابن الصلت
هم بسریانی و هم بعربی نقل نموده یکمقاله کتاب التدبیر الملطف حنین نقل کرده یکمقاله کتاب قوی الاعضا حنین نقل کرده
سه مقاله کتاب تدبیر بقراط الامراض الحادة حنین نقل کرده یکمقاله کتاب الکیموس ثابت بن قره و ثملی و حبیش
همه بعربی نقل کرده اند یکمقاله کتاب الادویة المقابلة للادواء عیسی بن عیسی بن یحیی نقل کرده دو مقاله کتاب ترکیب
الادویة حبیش نقل کرده هفده مقاله کتاب براسابولوس حنین نقل کرده یکمقاله کتاب التریاق یحیی بن البطریق
نقل نموده یکمقاله کتاب فی ان الطبیب الفاضل فیلسوف حنین نقل کرده کتاب الریاضة بالکرة الصغیر حبیش
نقل کرده دو مقاله کتاب در بیان کتب صحیحهٔ بقراط حنین نقل کرده یکمقاله کتاب الحث علی تعلم الطب حبیش
نقل نموده یکمقاله کتاب امتحان الطبیب حبیش نقل کرده یکمقاله کتاب در اعتقاد طبیب که چگونه باید آنرا ثابت
نقل کرده یکمقاله کتاب برهان پانزده مقاله و بعضی از آن موجود است کتاب تعریف المرء عیوبه ثوما آنرا
ترجمه نموده حنین اصلاح کرده یکمقاله کتاب الاخلاق حبیش آنرا نقل نموده چهار مقاله کتاب انتفاع
الاخیار باعدائهم حنین نقل کرده یکمقاله کتاب ما ذکره افلاطون فی فیماوس سی مقاله از آن موجود است
و آنرا حنین نقل کرده و سه مقالهٔ باقی را اسحق نقل نموده کتاب فی ان المحرک الاول لا یتحرک حنین آنرا نقل کرده
یکمقاله کتاب فی ان قوی النفس تابعة المزاج البدن حبیش آنرا نقل کرده یکمقاله کتاب عدد المقاییس
اصطفن نقل کرده و اسحق نیز برای علی بن عیسی نقل نموده حنین بن اسحق آنرا از یونانی بعربی نقل و تهذیب آن نموده
و مقدمه بر آن افزوده و در دنبال سخن جالینوس آورده که سخنی از جالینوس دیده ام خلاصه سخنش اینست
که میفرماید در بعضی از اراضی و نواحی نوبه قوی را از مردان و زنان دیده ام که بعضی بعضی را فصد میکردند بدون
اینکه از علم آن عمل بهره داشته باشند از جمله مردی را دیدم که دیگری را فصد همی کرد در عرقی که زیر ابط باسلیق
بود و آن عرق از باسلیق منشعب میشد پس پارهٔ از آبگینه بدست گرد که سری تیز داشت و آنرا فرو برد
بر دست او در محلی که بس صعب و صلب بود چنانکه گوئی عصب است و آنگاه که دستش را به بست چندان
ممتلی نشد و چون باز کرد نیز دیگر گون نگشت و آن پارهٔ آبگینه را چنان بقوت در دست او فرو برد که در درون
رگ شکسته بالجمله هم خود گوید که وقتی در سفر رومیه مردی را دیدم که جمیع اگر دخود آورده میگوید من کسب
طب از جالینوس کرده ام و تحکه کرم دندان دوا آورده ام و آنکس که درد دندان داشت نشانده و بندقه
از قطران بر آتش میهاد چون دود بر میشد آن شخص مریض دیده بر می بست و آن حیلت که فرصت بلعقه
کرمی که با خود میداشت از دهان او فرو می افکند و چنان مینمود که از دندان مریض است و از میکرفت
و نیز قطع عروق بر غیر مفاصل مینمود چون این بدیدم خود را آشکار کردم و مردم را از کید آو بر ماندم بحال

جالینوس بس منیع بودی و با ملوک و بزرگان مصاحبت کردی و جامهای نیکو پوشیدی و عطریات همی بکار
بردی و در مجلس او خاموشی اندک بودی از سخنان اوست که فرماید عاقلترین مردم آنکس است که تنی را
بکار رو تا صواب و خطای اعمال او را برا و عرضه دارد و فرماید شرف انسان بدان معلوم شود که از اعمال زشت
عار دارد و بر مدارج کارهای پسندیده ارتقا جوید و گوید آدمیرا آنقدر دانش کفایت کند که طریق رشد
از غوایت و سعادت از شقاوت باز شناسد و گوید بهترین بذل آن است که سائل بی ذلت سؤال
بمسؤول رسد و گوید که مردم را از خوردن خمر منفعت آن مقصود بودی و از استماع اغانی آسایش قلب
در خاطر آمدی اکنون از خوردن خمر فخر بگرانی دوستکانی و قدح کنند و سماع الحان را سبب لهو و لعب
شمرند و گوید تا کسی نفس خود را نشناسد آنرا اصلاح نتواند داشت چه آدمیرا در محبت نفس خود کار
بدانجا کشد که اگر همه بذل و جبان باشد خود را از دلاوران پندارد و اگر همه بخیل باشد خود را کریم شمارد و گوید
آنکسان که اندک دانشمند چنان دانند که کس در دانش انباز ایشان نیست و گوید موت چهار نوع
باشد اول موت طبیعی که آن پس از پیری باشد دوم موت عرضی که از آفتی به تن رسد روی نماید سیم موت
برضا باشد و آن چنان است که شخصی خود را بخشد موتی که ناگاه در رسد و آنرا فجاه گویند و گوید هر که بر طریق
صدق و وفا رود سزاوار حسن ثنا گردد و گوید با دشمن مداهنه و مدارا کن هر چند قادر و توانا باشی و گوید
هر دوستی که جانب دوست را از پند و نصیحت فرو گذارد در خور مهاجرت است و گوید آنکس لایق مدح
و ثنا باشد که قوت حلم دست غضب را بر تابد و گوید شدت حذر و ترک غرور سبب سلامت باشد

ظهور اصطفن حکیم شش هزار و دویست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

اصطفن از جملهٔ حکمای کلدانیون است و از مردم بابل بود و او را در تسییر کواکب و احکام نجوم دستی تمام بود
و او را در این باب کتابی تالیف رفته همانا آنجماعت حکما که در شمار صنادید آنقوم بودند و زمان ظهور
ایشانرا توانست معلوم کردن هر یک را نگاشت و آنجماعت از حکما که قبل از ظهور اسلام بوده اند و
زمان ایشان نیک معین نیست در ذیل قصهٔ اصطفن نگاشته می آید که نام ایشان ازین کتاب ساقط
نباشد از جملهٔ ایشان اثافرودنطیس است و او یکی از فلاسفهٔ روم است که در آثار علویه تصنیف دارد که
در ذیل آن کلمات ارسطو را در مقاله قوس قزح شرح میکند و دیگر ارسطن است او نیز از مردم روم است
و از فلسفیان طبیعی است و کتاب نفس از مصنفات اوست و دیگر ادریس است که هم از مردم روم باشد
و در کسب علوم اقتفا به ارسطو فرموده و بعضی از کتب او را شرح نموده و دیگر الیانوس است و او از مشایخ
یونان باشد جالینوس گوید شیخ من است در روزگار او و بائی الیس شدید عارض شد بزرگان اطبا

اتفاق کردند که جز تریاق دو ا کنند و دست از سایر ادویه و اشربه بدارند آنان که بعد از حصول
مرض این دوا کردند بعضی بمردند و برخی برهیدند اما آن مردم که قبل از حصول مرض استعمال تریاق کردند ابداً
مبتلا نشدند و دیگر آغرینیدس است و او از حکمای یونان است علوم ریاضی نیکو دانستی و بر طریقت اقلیدس
رفتی او را در فواید این علم مصنفات است و گروهی از مردم روم شاگردان او بودند و دیگر اشنیدر
ینوس است او نیز از مردم یونان بوده و در علوم ریاضی طریقت اقلیدس داشته وی در بلاد روم نشیمن
داشت او اشراف آن مملکت بدستیاری علوم هندسیه او بنیان عمارات میکردند و دیگر امنیحون است
او نیز یونانی است و کتاب فراست از مصنفات اوست دیگر آرجس شاعر است که صناعت شعر را
بقوانین منطقیه محکم نمود گویند بکثرت شعر برادر میرس فخر فرستاد و او میرس را به قلت شعر و لطول خیال
سرزنش کرد او میرس در جواب گفت بمار سید که در انطاکیه ماده خوکی ماده شیری را بقلت ولد و طول
زمان ولادت سرزنش نمود در جواب گفت چنین است از من زاده نمیشود مگر بعد از مدتی یکی اما شیر بچگانند
دیگر ارسطوخس است او از مردم یونان است و در اسکندریه نشیمن کرده در علم هیأت افلاک کتاب
حد الشمس و القمر تصنیف اوست و دیگر ابنون است او نیز در علم ریاضی قوتی تمام داشته و در صنعت
الآلات فلکیه مهندسی بکمال بوده کتاب عمل باسطرلاب مسطح از تصانیف اوست و دیگر انقیلاوس
اسکندری است که از مردم مصر است و در اسکندریه نشیمن داشته و اسکندرانیون جماعتی باشند که در اسکندریه
مجالس درس طبی ترتیب کرده اند و کتب جالینوس را براین گونه که اکنون شایع است ایشان بنیاد نهاده اند
و جوامع و مختصرات که حمل و حفظ آن آسان باشد استخراج اینجماعت است و چهار تن برگزیده این
گروه اند اول اصطفن اسکندرانی دوم جاسیوس سیم انقیلاوس چهارم مارینوس ایشان عمده
اطبای اسکندرانیون اند و عمل جوامع و تفاسیر منسوب بایشان است و ترتیب کتب و استخراج آن عمل
انقیلاوس است و او در جمیع کلام جالینوس نظر رفته و تلخیص کتب او نموده و او راس و رئیس
انجماعت است که در کتب جالینوس رنج برده اند و بنای تالیف آن کتاب بر سؤال و جواب نهاده اند
در کمال بلاغت و اختصار سیزده مقاله از منثور کلام جالینوس در اسرار حرکات از وست که انرا
تالیف نموده در حق آنکه جماع کند و او را حلقی مزمن بود و زیان ببیند و آنچه دفع آن زیان توان کرد و
بسیاری از کتب نامرتب را ترتیب داده و استخراج کرده تا بدانجا که بعضی جوامع را از مصنفات
او دانند دیگر طرقیبوس است و او از مردم یونان است که در اسکندریه نشیمن داشت علم هندسه و
ریاضی نیکو دانسته شرح مقاله اولی از کتاب ارشمیدس در کره و اسطوانه از جمله مصنفات

اوست و تفسیر مقاله اولی از کتاب بطلمیوس در احکام نجوم هم از وست دیگر اوطوقولس است او نیز ریاضی و هندسه را
نیکو دانسته و از مصنفات او کتاب کره متحرکه است و آنرا الکندی اصلاح نموده و سه مقاله طلوع و غروب است
دیگر ایران است از مردم روم بوده و در مصر و اسکندریه سکون داشته و علم هندسه نیک دانسته کتاب حل
شکوک بر کتاب اقلیدس و کتاب حیل روحانیه از مصنفات اوست دیگر اوریباسیوس است و او از حکمای
یونان است و در حکمت طبیعی نیز دستی بکمال دارد کتابی برای پسر خویش که اسطاث نام داشته نگاشته هفت مقاله و
حنین آنرا نقل نموده و دیگر کتاب تشریح الاعضا یکمقاله دیگر کتاب ادویه مستعمله که اصطفن بن بسیل آنرا نقل نموده هفتاد مقاله
و حنین و عیسی بن یحیی سریانی نیز آنرا نقل نموده و دیگر افلاطون کی و او ملقب است بصاحب الکی جالینوس اقتفا
بدو نموده و کتاب الکی یکمقاله از مصنفات اوست و ناقل آن معلوم نیست و دیگر افریطن المعروف بالمزین
است او نیز قبل از جالینوس بوده و کتاب الزینه تصنیف اوست و دیگر اسکندروس است همانا اسکندر
طبیب اوست او نیز قبل از جالینوس بوده کتاب علل العین و علاجاتها از مصنفات اوست در سه مقاله و
آن از منقولات قدیم است و دیگر کتاب برسام که ابن بطریق آنرا ترجمه کرده و کتاب الحیه یکمقاله هم از وست آن
نیز منقول است از قدیم و دیگر اسلیوس است که از جمله حکمای نامدار بود از کلمات اوست که مرد عاقل را
از قرب سلاطین باید که جز حصول نام نیک مقصود نباشد و گوید نفس را درین جهان غریب شمار و غریبان را
گرامی دار و گوید هر که در تو گمان خیر برد گمان او را بیقین مقرون کن و هر که تو را بجمیل شناسد اگر وضیع و اگر
شریف بود با وی احسان کن و دیگر بطلمیوس الملقب بالغریب است و او از مردم روم است گویند معاصر و
دوستدار ارسطو بوده و کتابی در شرح کتب او و وفات او نوشته و دیگر برانیوس رومی است او نیز از مفسرین
کتب ارسطو شمرده میشود و دیگر برقطوس اسکندری است علم عدد نیکو دانسته و کتاب مقالات اربع
در طبایع اعداد و خواص آن از مصنفات اوست و دیگر بطلمیوس اسکندری است که بعضی او را از جمله بطالسه شمرده اند
که سلطنت مصر داشتند در زمان خویش فلاسفه مملکت را مامور ساخت تا قطر زمین و جهات معموران را معلوم
کردند در علم نجوم و هیأت افلاک چندان رنج برد که او را ثانی بطلمیوس صاحب مجسطی شمرده اند بالجمله در علم نجوم و جغرافیا
نیک دانا بود و توریه را بفرمان او از عبرانی بیونانی نقل کردند و او را محب الحکمه لقب بود و در نزد ارسطوس منجم
تحصیل دانش فرمود و دیگر ماذنیس رومی است که هم از علم فلک سخن کرده کتاب ذوات الاذناب و کتاب
طوفان از مصنفات اوست و دیگر مینیس رومی است او نیز از علوم ریاضی و غوامض هندسه آگاه بوده تفسیر کتاب
بطلمیوس در تسطیح کره از وست و آنرا ثابت بعربی نقل کرده و تفسیر مقاله عاشره از کتاب اقلیدس در دو مقاله
هم از وست و دیگر بابدرو غوغیای هندی است و او را کتابی است در استخراج آبها در سه باب و هر بابی

مشتمل بر چند مقاله است و دیگر تامسطیوس و او در صحبت لیولیانس از ملّت نصاری بمذهب فلاسفه ارتداد
یافته و در تفاسیر کتب ارسطو رنج برده و از بهر لیولیانس نگاشته و دیگر ثیودوروس یونانی است که در کندریه
مسکن داشت و در علم هندسه دانا بود کتاب اکر در سه مقاله و کتاب مساکن یکمقاله و کتاب لیل و نهار دو مقاله
از وست که بعربی نقل کرده اند و دیگر ثوثیوس یونانی است و او صنعت شعر را نیکو دانسته وقتی گوش زد
او شد که یکی از دشمنانش در غیبت او سخن بد کرده اند بر عادت یونانیان رجزی انشا کرد گفت شنیدم که
سگی و بوزینه را بقبرستان سباع گذر افتاد بوزینه با سگ گفت بیا تا برای این مردگان طلب آمرزش
کنیم سگ در جواب گفت میان تو و ایشان این آشنائی از کجا آمد بوزینه گفت مگر ندانسته اینها همه غلامان
و ممالک ما بوده اند سگ گفت والله من هرگز این ندانسته ام امّا سخت دوست دارم که یکی از ایشان
حاضر بودند و تو این سخن گفتی و دیگر دیافرطیس است و او از مردم یونان بود و در علم الهی مصنفات داشت
و دیگر دمیقراطیس است و او از جملهٔ اطبای یونان است و او شناخته زمان خود بود و از بهر خود شرابی کرده بود
و در تمام زندگانی مزاج او را از مرض محفوظ داشت و آن شراب از بهر ضعف جگر و معده و غلظ طحال و
سوء المزاج بارد نافع بود و اجزاء آن در قرابادین سابور مذکور است و دیگر ذروثیوس رومی و او در احکام
نجوم دستی داشته کتاب موسوم بخمسه از مصنفات اوست و آن مشتمل است بر چند کتاب اوّل در موالید
دوّم در تواریخ و ادوار سیم در هیلاج و کدخدا چهارم در تحویل سالهای موالید پنجم در ابتدای اعمال ششم
هفتم در مسایل و موالید و این کتب را عمر بن فرخان طبری تفسیر نموده و دیگر ذیوفنطس یونانی است که در
اسکندریه زیستن داشت کتاب صناعة الجبر از مصنفات وی است که بنای این صنعت بر آن نهند و آنرا
بعربی نقل کرده اند و دیگر ذلیقوریدوس کحّال است و این صنعت را اوّل او آورده و دیگر روفس است در
حکمت طبیعی و علم طب دانا بوده امّا ضعیف النظر و مدخول الادلّه است کلمات او را در طبیعی ارسطو رد
کرده است و جالینوس نیز بر ردّ سخنان او براهین محکم آورده و از روفس کتب بسیار بعربی نقل شده
و دیگر زوشیم مصری است و او را در علم کیمیا و اصول احکام آن و برهان بر وجود آن کتب بسیار است که اهل این
صنعت بسیار معتبر دارند و اگر یافتند بکس نگذارند و دیگر زینون بن طاطاغورس است از جملهٔ حکمای یونان بود و
دوستان او را فرمان گذار عصر از بهر سخت و غضب طلب داشت چه آن جماعت را در خلل ملک حلیف
و همداستان میدانست پس زینون را حاضر ساخته نام و حد ایشان را پرسش نمود و او پوشیده همی داشت
پس بفرمود تا او را در شکنجه و عذاب همی کشیدند و او صبر همی فرمود و نام کس بر زبان نیاورد و چون زحمت او را
از حد بدر بردند زبان خویشتن را با دندان قطع کرده از دهان بیرون انداخت که بدانند نام کس نخواهد

گفت و هم در آن شکنجه جان بداد و دیگر سمپلیس است و او از مردم روم بود و بر کتب ارسطو شرح نوشته و دیگر
سوریانوس است او نیز شرح کتب ارسطو کرده و دیگر سنبلیقوس است و او مردم روم بود و در علم هندسه و ریاضی
تو فی تمام داشت از مصنفات او شرح کتاب اقلیدس است و دیگر کتاب المدخل الی علم الهندسه است و دیگر
طوریوس است و او از جملهٔ حکمای طبیعی است کتاب الرؤیا از مصنفات اوست و دیگر طیموخارس است از مردم
یونان بوده و علم هیأت و صناعت ارصاد نیک داشته کواکب را رصد کرده و مواضع هر یک را باز
نموده ارصاد او را بطلمیوس در کتاب مجسطی ذکر کرده و دیگر طینقروس است و او مردم بابل است و از جملهٔ آن حکمای
هفتگانه است که سدنهٔ هیکل کواکب بودند کتاب موالید بر طریقهٔ وجوه و حدود از تصنیفات اوست و دیگر
فلوطرخس یونانی است کتاب الانهار و خواصها و ما فیها من العجایب و الجبال تصنیف اوست و دیگر فلوطیس
یونانی است او نیز شرح کتب ارسطو کرده و بعضی از مصنفات او را از رومی بسریانی نقل کرده اند و دیگر قطون است
و بعضی بجای فا حرف قاف نهند و قطون گویند عدد و صاحت نیک دانسته و کتاب او نزد عجم معروف است
کتاب قطون در حساب و گویند آن کتاب را بنام کلیاپتره نگاشته و قانون کلیاپتره را نیز گویند از
مصنفات قطون است که برای او فرستاده و آن کتاب را ملکه مصر بنام خود منسوب داشته و دیگر فنون
اسکندری است که در علوم ریاضی بکمال بوده کتاب قانون که اقتصار نموده بر تعدیل کواکب و تقاویم ایشان
برای بطلمیوس در مجسطی و بر حساب حرکت اقبال و ادبار موافق رای اصحاب طلسمات از تصنیفات اوست
و دیگر کتاب الافلاک که بیان هیأت و عدد آنها و کمیت حرکات کواکب در آن نموده مجرّد از برهان
بدان روش که بطلمیوس در مجسطی کرده در غایت تقرّب بافهام هم از وست و دیگر قلیغرویس یونانی است
که صاحب مؤلفات بوده و دیگر فولس است و او ملقب بقوابلی است از این روی که در امراض مختص
بنسوان دستی تمام داشته و قوابل نزد او شده از حالات که نسوان را بعد از حمل نهادن عارض میگردد
سؤال مینمودند و بدو راه میبردند کتاب کناشی در طب که معروف است بکتاب کناش الثریا و کتاب علل
النسا از مصنفات اوست و دیگر قریسفس یونانی است افاده فلسفه غیر محققه نمودی و اصحاب وی اصحاب
مظله اند از فرق هفتگانهٔ حکما و دیگر قسلون یونانی است تعلیم فلسفه و افلاطون نمودی و چندان در نصرت
او کوشیدی که ملقب بمتعصب افلاطون شد کتابی در مراتب کتب افلاطون و مصنفات و نکات
و دیگر لوقیس رومی است و او بر کتب ارسطو شرح نگاشته و دیگر مغنطراطیس یونانی است او نیز شارح
کتب ارسطاطالیس بوده و بعضی از مصنفات او را بعربی ترجمه کرده اند و دیگر ماکسملیس رومی است
او نیز از جملهٔ شارحین کتب ارسطو میباشد و دیگر میلاوس است که در علم ریاضی و هندسه

مصنفات از وی مانده است و دیگر مسطورطس است که او را مورسطس نیز گویند بعلم ریاضی و حیل بصیر بوده و از
مخترعات او آلتی است مسمی بارغن بوقی و آلتی دیگر مسمی بارغن زمری که بانگ آن از شصت میل مسافت
شنیده میشد و دیگر مرابای بابلی است و گویند او منجم بختنصر بوده کتاب ملل و دول و قرانات و تحاویل از تصنیفات
اوست و دیگر مغالس طبیب است که از مردم حمص بوده گویند مقدم بر جالینوس است و کتاب البول
یکمقاله از مصنفات وست و دیگر مثرودیطوس است که در علم طب و حکمت نامدار بوده مکانتی و جلالتی بسزا داشت
و معجون مثرودیطوس را او ترکیب کرد و این ترکیب چنان نهاد که مردم واجب القتل را حاضر کرده از عقارب
و حیات و دیگر گزندگان بر ایشان می آزمود و بعد از گزیدن باستعمال ادویه مفرده دفع سموم قتاله را
تجربت میفرمود تا معلوم کرد که بعضی در دفع سم عقرب و برخی در سم مار و دیگر گزندگان نافع بدینگونه دوای
سموم جانوران بری و بحری را بدست آنگاه ترکیبی خواست کردن که در دفع مضرت همه سموم نافع باشد
پس معجون مثرودیطوس را ترکیب کرد و بعد از او اندروماخس که رئیس اطبای مدینه [illegible] بود بعضی از آن
ترکیب بکاست و برخی بیفزود پس تریاق بساخت که سود آن از مثرودیطوس افزون است
و دیگر نیقلاوس یونانی است که در بلده لادوقیه متولد شده و کتب ارسطو را شرح نوشته و دیگر
کتاب النبات که چند مقاله آنرا بانجام برده از وست و کتابی دیگر در جمل فلسفه ارسطاطالیس دارد
و در [illegible] اتحاد عاقل و معقول نیز او را تصنیفی است و دیگر کسابیدوس ملطی و دیگر فلارمانیوس و دیگر
انیمانس ملطی و دیگر ارسلاوس و دیگر اعلوفس [illegible] نیز از جمله فلاسفه بزرگ اند که تکمیل فلاسفه بدیشان
شده و در نشر حکم رنج فراوان برده اند

مخفی نماند که حکمای فلاسفه یونان که مذکور شد بنابر آنچه از کتب تواریخ مستفاد میشود منقسم بچند فرقه بوده اند
از انجمله شاگردان سقراط اند که بعد از فوت او منقسم بسه فرقه شدند فرقه اول قیروانیه فرقه دوم اشراقیه فرقه
سیم کلبیه اما فرقه اول قیروانیه پس باقی ماندند بر همان عقایدی که تعلیم گرفته بودند از سقراط و متحد نشدند با
دو فرقه دیگر از جمله یکی از آنها ارستیب بود که رفت بوطن اصلی خود قیروان و ارشاد نمود جمعی را نامیده
شدند فرقه قیروانیه بواسطه نسبت آنها بشهر قیروان اصول عقاید این فرقه این است که میگویند فرق بین
خیر و شر نیست و سعادت انسان کامل منحصر است در لذات زمنیه دیگر از شاگردان او ثیودور بود
که جمعی را دعوت کرد و منکر بود وجود آلهه را و این طایفه ثیودوریه می نامند بواسطه نسبت آنها به معلمشان
اما فرقه دوم فرقه اشراقیه و آنها را اکادمیه نیز می نامند بواسطه ماندن آنها در مکانی که بسیار آباد بود
و سکنه آنجا بسیار بود در شهرهای اثینا و در او مردی بود از علما که او را اکادیموس می گفتند پس بواسطه

ضبط کردن تعلیمات سقراط را تماماً و مشروحاً منصب شیخوخیت را اختیار کردند و رسیدند این فرقه بمقام
بلندی که تفوق جستند بر جمیع فرق دیگر و طول کشید زمان آنها زمان طویلی و در تعلیماتشان تغیرات
بیشمار پیدا شد بدین سبب منقسم شدند به اکادمیه قدیمه و اکادمیه متوسطه و اکادمیه جدیده و اکادمیه
جدیده باز منقسم شدند بر دو قسم اما اکادمیه قدیمه استاد آنها افلاطون بود نامیده شدند به اکادمیه افلاطونی
و بواسطه کثرت علم این فیلسوف او را افلاطون الهی می نامیدند ماهر بود در کتب [illegible] و فرا گرفت از آن
کتب چیزهای بسیار و زیاد کرد بر فلسفه و بواسطه تسلطی که در علم هندسه داشت نوشته بود بر [illegible] مدرسه
خود که داخل نشود در مدرسه مگر کسیکه ماهر در علم هندسه باشد و متابعت میکرد هیرقلیطس را در طبیعیات
و محسوسات و در سوای طبیعیات عقلیات فیثاغورس را و در آداب و قوانین سقراط را اما فرقه
سیم فرقه کلبیه قلیلی بودند که بعضی از تعلیمات سقراط را درک نموده اند جدا شدند از دیگران یکی از آنها انتیسثینس
اثنوی بود که معاصر بود به افلاطون این مرد کوشش میکرد در تعلیم قواعد و مبادی چیزهایی که حاصل شود
از برای آنها قدرت تحمل شداید و مصائب و از این سبب برتری داد نفس خود را بعد از موت
معلم خود از فرقهای دیگر و جمع کرد جمعیت جدیدی در مکانی که میگفتند او را در زبان یونان هیکل
الکلب الابیض و از این سبب نامیده شدند بکلبیین بجهة نسبت آنها بدین مکان و از جمله تعلیمات
این فیلسوف شاگردان خود را این بود که فضیلت بنفسه کفایت میکند از برای قیام سعادت انسانیه و
دوری جست از علم فصاحت و منطق و علم مجردات و طبیعیات و ملتفت نشد مگر بسوی آداب
فقط چون این سه فرقه خیالاتشان ضد یکدیگر بود متفرق شدند باطراف و ولایات بعضی متوطن در
بیابانها شدند و بعضی در شهرها آنانکه در بیابانها متوطن شدند در اندک زمانی مردند پیش از آنکه بعمر
طبیعی برسند و کسانیکه در شهر توطن اختیار کردند عمر آنها طول کشید زمان طویلی و پیدا شد از آنها
جماعت مشائین و جماعت شکیه و ارشنیکیه ظاهر شد جماعت استوائین پس از آنکه طول کشید تعلیم
این سه فرقه فرا گرفتند از ایشان این علوم را فریسیون در یهودیه و ورای این علوم شدند آنها فرقه دیگر
فرقه فلاسفه ایطالیه که آنها را یونانین کبری می نامند و معلم آنها فیثاغورس یونانی بود و شاگردهای
او منقسم بچهار فرقه شدند بعد از موت او اول فرقه هیرقلیتیه دوم الیاتیکیه سیم فرقه بیرهونیه چهارم فرقه ابیقوریه
اما فرقه فلاسفه منتجبه و فلاسفه اسکندرانیین بعد از آنکه این فرقهای فلاسفه مشغول شدند مضاد یکدیگر
چه در بلاد یونان و چه در بلاد ایطالیا بنابر آنچه ما ذکر کردیم فرا گرفتند فلسفه مصدر جدیدی در شهر اسکندریه در زمان
اوغسطوس قیصر رومانی که نقل کرده بود حکومت رومانین را از مشیخه بسوی امپراطوریه در سنه [illegible]

قبل از میلاد دایر بود و طلبهٔ علوم که می آمدند از اطراف درین شهر از برای آنکه تعلیم بگیرند درین مدرسهٔ بزرگ که بنا شده
بود و جمع کرده بودند کتب نفیسه دولت بطلیموسیه را و یکی از قواعد این مدرسه این بود که واجب
نیست شاگرد از مدرس مخصوصی بلکه تحصیل بکند حقایق را از جمیع فلاسفه البشر طالب موافق بودن
با عقل و معلم بود تا موسن شد پس این نوع از فلسفه بود که اصحاب او نامیده شدند اکلنیکلین و از بنای
این مدرسه با وجود اختلافات کثیره در آراء و اقوال مخترعه که ناشی شده بود از اختلاف مذاهب فلاسفه
باز خالی از فواید نبود و پس از زمانی که طول کشید ریاست این فلاسفه اسکندرانین بواسطه فتوحات
عرب کتب خانهٔ اسکندریه برطرف و خراب شد مدارسی که باقی مانده بود در انطاکیه و بهر دشت و فلسطین
بواسطه ظهور علم اسلام و خراب کرد یزید بن عبدالملک کتب خانهٔ دمشق و شام را پس منتقل شد علوم فلسفه
در ممالک عرب و چون مستقر شد دولت عرب در اوایل قرن هفتم از تاریخ مسیح در بغداد و منتشر شد سطوت
و شوکت آنها در اقالیم اروپا و افریقیه شروع کرد خلیفه هارون الرشید عباسی در ترویج علم فلسفه
و بعد از و پسرش عبدالله مأمون که متولی خلافت شد و مأمون زیاد طالب علم بود و نسبت به پدر
خود گرامی میداشت علما و اصحاب معارف را و جمع میکرد علما را جهة زینت دادن دار السلطنه
خود و کوشش کرد در ترجمه کتب فیثاغورس و افلاطون و ارسطاطالیس و بقراط و جالینوس
و دیگر کتب فلاسفه اطبا را و پس از آنکه علمای عرب کامل شدند در این علم نامیده شدند فلاسفه مسلمین
و از جمله مترجمین این کتب یعقوب بن اسحق کندی بود که مورخین گفته اند دولت معتصم زینت یافت باو
و تالیفات او و بعد از ابو نصر محمد بن طرخان فارابی بود که از اکابر فلاسفه مسلمین شمرده شده و است
و بعد از آن شیخ الرئیس ابو علی سینا بخاری بود که تالیف کرد کتب بسیار در منطق و طبیعیات
و الهیات و طب و مخالف بود با فارابی در مسئله عدم انقراض انواع از برای عرب مدارس و کتابخانه
بسیار بود که خراب شد بواسطه زوال دولت آنها از مشرق و مغرب پس بنا نهادند مدارس دیگر در بغداد
و دمشق و بلاد اسپانیا و قیروان و مشغول شدند در تحصیل علوم هندسه و فلکیه و طبیعیه و کیمیا و نباتات و علم
منطق و ما وراء الطبیعیات و مشهور شد مدارس و مکاتب آنها در اطراف تا اینکه در قرن ۱۲ و ۱۳ از تاریخ
بسیاری از مردمان تعلیم میگرفتند از عرب و نمی‌شناختند مردم حکمت ارسطاطالیس را مگر در مدت قرنهای
وسط بواسطه معرفت ترجمه های کتب او در لغت عربیه و بعد از آن منتقل شد علوم فلسفه از عرب به اهل اروپا
و کیفیت چنین است که پس از آنکه لشکر اروپا در اراضی مقدسه آمدند از جهة استخلاص آنها و جنگ بسیار کردند
دیدند آن اراضی را بهتر از دیگر زمینها و تمدن آنها را بهتر از دولت های خود و دیدند علوم و فنونی را که خلفای اسلام

اساس آن را نهاده بودند چنانچه ذکر شد و وقتیکه تسلط یافتند این گروه بر شهر قسطنطنیه دیدند قومی را که کامل
بودند در خوبی و تربیت های قدیم در تجارت و صناعت و اخلاق دهشت کردند و دیدند که نمیتوانند
توقف در آن ملک نمایند مگر بعد از اکتساب علوم و معارف آنها لهذا برگشتند بشهرهای خود و همراه خود
بردند از ترجمه آن کتب در بلاد خود و پس از آنکه آموختند کتب فلسفه عربیه را با نقصانی که در ترجمه آنها شده بود
ترجمه کردند او را بلغت لاتین و مشغول شدند به تعلیم آن علوم در مدارس اکسونه سو و پاریس و دیگر
شهرهای اروپا و طول کشید زمان تعلیم اینها در این علوم پانصد سال و پس از آنکه غالب شد دولت
عثمانیه بر شهر قسطنطنیه ارباب معارفی که از اروپا در آنجا بودند کتبی که ترجمه کرده بودند ثانیاً بر وجه دقیق بردند
و تصحیح نمودند با نسخه قبل پس گرفتند علمای انها را ایشان و شرحی جدید بر آن کتاب نوشتند و تعلیم کردند مردم را
و آنها را فلاسفه جدیده نام نهادند تا اینجا تمام شد اصول حکماء فلاسفه که حصر آن ممکن نیست و بس است از
برای مشتغلین در این قلیل چیزیکه بودیعه گذاردیم او را از منافع قدرتهای آلهی و کفایت میکند ما را آنچه
حاصل شده است در این قرنهای مشعشع به انوار از قواعد ضوء و کهربا و بخار و غیر ذالک بالجمله یونانیان
مردمان دانا و باشعور بودند و با وجود دانشمندی بسیار اعمال خلاف مروت جاری در ملک یونان
و بسیاری از حکما خود متصف بودند بعادات و صفات نامحموده و مذمومه بخدایان متعدده موهومه
معتقد بودند و بهر حال محتاج بودند بکتاب و رسولی که آنها را بطریق حق و صراط
مستقیم هدایت کند تمام شد تاریخ حکمای فلاسفه یونان امیدوارم
که ازین مختصر تاریخ مردم تجربه آموزند و پیروی دین و احکام آلهی
نمایند زیرا که معنی تاریخ آگهی یافتن است بر اعمال
و افعال نیک و بد و حالات گذشتگان و طوایف
مختلف عالم و اخذ نمودن آنچه که نیک بوده
موجب ترقی و ترک کردن آنچه که بد
بوده باعث نکبت و تنزل
و انقراض ممالک و
طوایف
تمام

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY